

بخش اول: زکات

﴿ إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ

السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٦٠)﴾

موضوع: بررسی کلام مرحوم سید در باره‌ی از ضروریات دین بودن زکات و کافر بودن منکر آن / کتاب الزکاء
لفظ زکات از نظر لغت به معنای تزکیه و نمو و برکت است. به اعتبار اینکه کسی که زکات مالش را بدهد، مال، عمر و زندگی‌اش پربرکت می‌شود، زکات را زکات گفته‌اند.

زکات از نظر اصطلاح فقها، منحصر در ۹ چیز است و از اول تا آخر کتاب زکات، راجع به این ۹ چیز صحبت می‌شود. طلا، نقره، گندم، جو، خرما، انگور، گوسفند، گاو و شتر. طلا و نقره را صامت، گوسفند و گاو و شتر را مواشی و گندم و جو و خرما و انگور را هم غلات اربعه می‌گویند.

لذا در اصطلاح فقهی، زکات به ۹ قسم منقسم می‌شود و در مالی غیر از این ۹ چیز، زکات واجب نیست، مگر اینکه خمس داشته باشد. لذا مثل مرحوم صاحب جواهر و تبعاً از صاحب جواهر، مرحوم محقق همدانی تصریح می‌کنند که در مال مردم چیزی به غیر از خمس و زکات واجب نیست. لذا راجع به خمس کتابی دارند که الحمدلله مباحثه کردیم و زکاتی دارند که الان شروع کردیم و به امید خدا با کمک حضرت ولی عصر (روحی و ارواح العالمین له الفداء) بتوانیم تمام کنیم. لذا در باب خمس می‌گویند: در مال زیادی بعد از خرج و مخارج را با شرایطی که دارد، باید یک پنجم مال به نام خمس داده شود. در باب زکات هم می‌گویند: اگر این ۹ چیز را داشت، با شرایط و میزان خاصی، باید زکات بدهد.

در اینکه ما زکات داریم، به قول مرحوم صاحب عروه از ضروریات است. مرحوم صاحب عروه اول که شروع

می‌کند، می‌فرماید: «الزکاة التي وجوبها من ضروریات الدین ومنکره مع العلم به کافر.»

بله، از ضروریات است، اما اینکه منکر آن کافر باشد، سابقاً صحبت کردیم که کافر و مرتد آن است که مبدأً یا معاد یا رسالت را منکر باشد و اما اگر «لشبهه»، یکی از ضروریات دین را منکر باشد، اما خدا و پیامبر و قرآن و معاد جسمانی را قبول داشته باشد، مرتد و کافر نیست. معلوم است که خواب است و باید او را بیدار کرد و اگر بیدار نشد، وارد جهنم بیدار می‌شود.

مشهور در میان اصحاب من جمله صاحب عروه در اینجا می‌فرمایند: هرکسی که منکر ضروری از ضروریات دین باشد، کافر است. حال منکر زکات، یا منکر خمس، یا منکر نماز و بالاخره منکر آن چیزهایی که در دین اسلام مسلم است، مثل فروع دین باشد. اینجا هم همین را می‌فرمایند که «**الزكاة واجبة و هو من الضروريات و منکره کافر**».

بعد هم می‌فرماید: فی بعض از روایات آمده است: آن کسی که زکات ندهد کافر است. اما صاحب عروه کافر را معنا نمی‌کند و مسلم مرادشان کفر عملی است؛ یعنی گناهی خیلی بزرگ است و مانع خمس و زکات است. حال اگر نماز و روزه و خمس را قبول دارد، اما نمی‌کند و نمی‌دهد، «**مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ**»، این کفرها، کفر عملی است؛ یعنی گناهی خیلی بزرگ است و با کفار در یک درجه است و به جهنم می‌رود. لذا کفری که بعد مرحوم عروه می‌فرمایند، معلوم است ولو عبارت «**بل فی جمله من الأخبار أن مانع الزكاة کافر**»، اطلاق دارد، اما مراد کفر عملی است. اما اگر کسی منکر باشد و بگوید: زکات در اسلام نداریم، یا خمس در اسلام نیست، یا نماز در اسلام نیست، به این منکر ضروری می‌گویند و هرکه منکر ضروری باشد، مرتد است. این حرف شهرتی در میان فقها دارد.

اما ما می‌گوییم: وقتی مرتد و کفار است که این ضروری به انکار خدا، یا انکار قرآن، یا انکار رسالت و انکار معاد برگردد و احکام ارتداد و کفر بر این بار است و اما اگر برنگردد و ضروری را لشبهه منکر شود، ظاهراً نمی‌توان گفت مرتد است. سابقاً در باب حج صحبت کردیم و الان هم همان که در باب حج گفتیم، می‌گوییم. البته حرف من خلاف مشهور است؛ آنچه مشهور است، حرف مرحوم سید (رضوان الله تعالی علیه) است که «**هو من الضروريات و منکره کافر**» و احکام کافر و مرتد بار بر آن می‌شود.

خلاصه‌ی حرف این است که زکات در فقه ما، مثل خمس در فقه ما است. خمس در فقه ما یعنی کسی که بعد از خرج و مخارجش زائدی داشته باشد و شرایطی داشته باشد، باید خمس بدهد. در باب زکات هم کسی که یکی از ۹

چیز را داشته باشد، با شرایط خاصی که فقها فرموده‌اند، باید زکات بدهد. لذا کتاب الزکات از نظر اصطلاح فقها منحصر است به ۹ واجب است و از اول تا آخر کتاب زکات پیرامون آنها صحبت می‌کنند. گفتیم: مثل صاحب جواهر و محقق همدانی تبعاً از صاحب جواهر مدعی هستند که در اسلام به غیر از خمس و زکات، چیزی بر کسی واجب نیست.

اشکالی در مسأله هست که متأسفانه کسی این اشکال را متعرض نشده و باید روی آن خیلی دقت کنیم و ببینیم با این اشکال چه باید کرد. اشکال این است که زکات در قرآن به معنای آن ۹ چیز نیست؛ برای اینکه خیلی از آیات زکات - که سی‌آیه در قرآن راجع به زکات است - در مکه نازل شده و آن وقت زکاتی واجب نبوده است. یکی از این آیات گناه بزرگی بر تارک الزکات بار کرده است، درحالی که این آیه وقتی نازل شده است که هنوز زکات اصطلاحی واجب نبوده است. لذا اینکه بگوییم: در اسلام فقط خمس و زکات واجب است و غیر از خمس و زکات چیزی واجب

نیست، با اول قرآن که می‌فرماید: «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» تعارض پیدا می‌کند. حالا راجع به «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»

بگوییم: هرکسی هرچه دارد، خودخوری نکند؛ از نظر قدم، از نظر قلم، از نظر مال و جاه و مقام، هرکسی هرچه دارد،

همین‌طور که خود و زن و بچ‌اش استفاده می‌کنند، باید دیگران هم استفاده کنند و به دیگران هم کمک کند. اما بعضی

از آیات را نمی‌توان حمل بر استحباب کرد؛ مثلاً آیه‌ی «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ ۗ إِذَٰ مَا كَانُوا لَأَنْفُسِهِمْ

فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»، می‌فرماید: اگر خلأ فردی مثل فقر، یا خلأ اجتماعی مثل عمران و آبادی‌های واجب و لازم

باشد و کسی میلیاردها و میلیون‌ها پول در بانک جمع کند، به این فرد بگوئید: جهنم برای تو است. در روز قیامت و

در جهنم همین پول‌ها تجسم می‌یابد و به تو می‌گویند: «هٰذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ». این نه مربوط

به خمس و نه مربوط به زکات است، بلکه مربوط به انفاق است؛ «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي

سَبِيلِ اللَّهِ». «لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ»؛ هرکس باید به اندازه‌ی وسعش کمک

کار دیگران باشد.

مرحوم کلینی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) در اصول کافی بیش از پانصد روایت در این باره نقل می‌کند. روایات صحیح‌السند

و ظاهرالدلاله است و می‌گویند: او را به صف محشر می‌آورند و از ترس چشم‌ها به گودی فرو رفته و در پیشانی نوشته

شده (آیس من روح الله) و خدا او را رسوا می کند و می گوید: این کسی است که می توانست به دیگران کمک کند و نکرد.
بعد هم خطاب می شود او را به رو به آتش جهنم بیندازید.

در قرآن هم راجع به انفاق آمده است: «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ»؛ «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّنِّ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ وَ لَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ». «آیات زکات کنار آیات صلاه گذاشته شده است و کم پیدا می شود که زکات بگوید و صلاه نگوید و یا صلاه بگوید و زکات را نگوید. معمولاً در این سی جا، هرکجا زکات را گفته، صلاه هم گفته و هرکجا صلاه گفته، زکات هم گفته است و مثل اینکه انسان حس می کند ما باید دو بال برای پرواز داشته باشیم.

قضیه ای نقل می کنند که در تاریخ هم قضیه ی معتبری است و آن این است که عثمان، ابی ذر را تبعید کرده بود؛ برای اینکه علیه عثمان در مدینه صحبت می کرد. وقتی او را به شام بردند، در شام انقلابی ایجاد کرد، لذا او را برگرداندند. وقتی برگشت، پاهای مبارکش زخمی بود و او را پیش عثمان آوردند. هم سنی ها و هم شیعه نقل می کنند که پول حسابی پیش عثمان بود. کعب الأحبار هم که آخوند درباری بود، پیش عثمان بود. ابی ذر چشمش به پول ها افتاد و گفت: این پول ها را برای چه کاری می خواهی؟ عثمان هم برای اینکه دل حضرت ابی ذر را بسوزاند، گفت: می خواهم همین مقدار روی آن بریزم و هرکاری خواستم بکنم. بعد برای اینکه حضرت ابی ذر راساکت کند، یک مسأله از کعب الأحبار پرسید. به کعب الأحبار گفت: اگر کسی زکات مالش را بدهد، آیا چیزی برایش واجب است؟ کعب الأحبار گفت نه، آنچه واجب است، همین است. سنی ها خمس را قبول ندارند و می گویند: فقط زکات واجب است و شیعه می گوید: خمس و زکات واجب است. ابی ذر عسائی که در دستش بود به سر کعب الأحبار زد و گفت: یابن اليهودیه! تو می خواهی اسلام بگویی؟ بعد رو به عثمان کرد و گفت: یادت نیست که زمانی بعد از نماز مغرب با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کار داشتیم و رفتیم خدمت حضرت و ایشان ناراحت بودند و ما گفتیم: مسأله را در وقت دیگری پرسیم؟ فردا صبح که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدیم، حضرت از ما عذرخواهی کردند و فرمودند: من ناراحت بودم؛ برای اینکه یازده درهم پیش من بودم و من به اهلش نرسانده بودم و می ترسیدم بمیرم و این یازده درهم در مال من بماند. بعد هم بالاخره حضرت ابی ذر را به ربه تبعید کرد و از آنجا به بهشت رفت.

نظیر این تاریخ‌ها و روایات فراوان است و اگر کسی بگوید: زکات در لغت به معنای نمو و برکت است، اما در اصطلاح فقها یک باب زکات در اموال نه گانه داریم و یک خمس در اموال زائد بر معونه داریم و فقها دو کتاب درست کرده‌اند: یکی در باب زکات و یکی در باب خمس و یک اصطلاح هم در قرآن داریم که زکات در مقابل نماز است. نماز رابطه با خدا و زکات رابطه با مردم است. این اقتصاد اسلام است، اما نگفته‌اند. آنچه من می‌گویم این است که اقتصاد اسلام، نه اقتصاد سرمایه‌داری است که هر چه می‌خواهد حیف و میل کند و جمع کند، نه اقتصاد کمونیستی است که اصلاً مالیت برای کسی قائل نیست، بلکه یک اقتصادی است که همه مالکند، اما باید خمس و زکات بدهند و علاوه بر خمس و زکات اگر می‌دانند فقیر هست و احتیاج و خلأ هست، باید این خلأها را پر کنند و باید کنز و جمع را هم بدهند. این اقتصاد اسلام است و روایات هم همین است که اگر مردم به راستی حقوق واجبه‌ی خود را بدهند، آن وقت فقر نیست. حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمودند: اگر تهران خمسش را بدهد، من فقر را برمی‌دارم. به راستی اگر مردم خمسشان را بدهند، حکومت اسلامی می‌تواند فقر فردی و اجتماعی را از بین ببرد.

بحث فردا راجع به این است که زکات شرایطی دارد و شرط اولش این است که باید بالغ باشد و اگر غیر بالغ باشد، زکات برایش واجب نیست.

موضوع: پنجم: آزاد کردن بنده / مستحقین زکات / کتاب الزکاء

بحث درباره‌ی امر پنجم راجع به مستحقین زکات بود، که مرحوم سید فرموده‌اند:

الخامس: الرقاب و هم ثلاثة أصناف:

الأول: المكاتب العاجز عن أداء مال الكتابة،...»

الثانی: العبد تحت الشدة و المرجع فی صدق الشدة العرف،

الثالث: مطلق عتق العبد مع عدم وجود المستحق للزکاء

دیروز عرض کردم: آنچه قرآن دارد، کلمه‌ی رقاب است که می‌فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ

عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ ...» لذا قرآن راجع به مطلق اینکه از باب صدقات بنده بخرد و آزاد کند، می‌فرماید:

می‌تواند و این سه شرطی که مرحوم سید فرموده‌اند، از قرآن استفاده نمی‌شود و روایتی هم بر طبق فرمایش ایشان نیست و اینکه در رقاب- یعنی در آزاد کردن بنده- اول مکاتب، آن هم مکاتبی که در مضیقه‌ی عجیبی واقع شده باشد و نداشته باشد که مال‌الکتابه را بدهد و بعد هم اینکه در مضیقه باشد و بالاخره این سه قسمی که ایشان فرموده‌اند، از کلمه‌ی رقاب فهمیده نمی‌شود.

روایت ۱ و ۲ از باب ۴۳ از ابواب مستحقین للزکاء: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ أَخْرَجَ زَكَاةَ مَالِهِ أَلْفَ دِرْهَمٍ فَلَمْ يَجِدْ مَوْضِعًا يَدْفَعُ ذَلِكَ إِلَيْهِ فَنَظَرَ إِلَى مَمْلُوكٍ يُبَاعُ فِيمَنْ يُرِيدُهُ فَاشْتَرَاهُ بِتِلْكَ الْأَلْفِ الدَّرَاهِمِ الَّتِي أَخْرَجَهَا مِنْ زَكَاةِهِ فَأَعْتَقَهُ هَلْ يَجُوزُ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ لَا بَأْسَ بِذَلِكَ.»

اگر کسی فقیر پیدا نکند، ایز است با زکات بنده آزاد کند؟ فرموده‌اند: مانعی ندارد.

دو حرف در روایت شریف هست:

یکی اینکه اگر استفاده شود، ترتیب مرحوم سید استفاده می‌شود؛ یعنی اول باید به فقرا و مساکین بدهد و اگر فقیر

پیدا نکرد، آن وقت بنده آزاد کند و اما اینکه این بنده تحت شدت و بیچارگی باشد، از روایت استفاده نمی‌شود.

حرف دیگر این است که در روایت شریف، این قید در کلام راوی است، نه در کلام امام (علیه السلام)؛ راوی موردی را سؤال می‌کند و امام (علیه السلام) آن مورد را جواب می‌دهد. راوی سؤال می‌کند که من فقیر ندارم، آیا بنده آزاد کنم یا نه؟ امام (علیه السلام) می‌فرماید بله. جواب سؤال را می‌دهد و اما کلام راوی نمی‌تواند قید برای کلام امام (علیه السلام) باشد. راوی جایی را سؤال کرده و امام (علیه السلام) هم آنجا را جواب داده و منافات ندارد که می‌تواند به فقرا بدهد و اما نمی‌دهد و بنده آزاد می‌کند.

لذا جداً در مسأله گیر هستیم. اگر ما باشیم و قرآن، قرآن می‌فرماید: زکات را می‌توانی به یکی از هشت طایفه بدهی؛ می‌توانی به فقرا بدهی، همچنین می‌توانی با زکات بنده آزاد کنی. حال آن بنده تحت شدت باشد، یا نباشد، مکاتب باشد، یا نباشد، بتواند به فقیر بدهد، یا نتواند و نمی‌دانم این سه شرط را مرحوم سید و صاحب جواهر از کجا آورده‌اند. روایت عبید بن زراره را هم که امروز خواندم، دلالت ندارد و اینکه تا مکاتب هست، نمی‌شود غیر مکاتب را آزاد کرد و تا

مکاتبی در شدت باشد و اگر پول کتابت را ندهد برمی‌گردد به اول و او را زندان می‌کنند. باید فقیر نباشد تا بتواند به آزاد کردن بنده برسد، نه روایتی داریم و نه قرآن دلالت دارد.

اگر ما باشیم و قرآن، قرآن می‌فرماید: یکی از اصنافی که می‌توان زکات را برای آن مصرف کرد، این ست که بنده

بخرید و آزاد کنید. مخصوصاً اینکه بزرگان یک نکته‌ی ظریفی هم در جاهای دیگر گفته‌اند و آن این است که اسلام بنده‌داری و اینکه بعضی از آدم‌ها همه چیزشان از دیگری باشد و خرید و فروش آدم‌ها را نمی‌خواهد. لذا اسلام اولاً: ثواب بزرگی قرار داده برای کسی که بنده بخرد و آزاد کند و کاری به زکات و وجوه بریه هم نداریم. بالاترین ثواب‌ها، برای آزاد کردن غلام‌ها و کنیزها است. اسلام اول این ثواب بزرگ را که باید بگوییم ثواب استحقاقی هم نیست، بلکه ثواب سیاسی و اجتماعی است، قرار داده است. شارع مقدس در آن زمان نمی‌توانسته بگوید بنده نباشد و همه آزاد هستند؛ شارع در آن زمان نمی‌توانسته بگوید بعضی، بنده‌ی بعضی دیگر نباشند. نتوانستند هم برای این بوده که بلوا بوده و همه‌ی افراد - از فقیر و غنی و زن و مرد - غلام و کنیز داشته‌اند.

لذا از امتیازهای حضرت زهرا (علیها السلام) این بود که حضرت زهرا (علیها السلام) کنیز نداشتند. بچه روی بچه داشتند؛ یعنی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) شش ماه با هم تفاوت داشتند، بعد هم حضرت زینب دو سال و حضرت ام‌کلثوم دو سال و بچه‌ها شیر به شیر بودند، اما حضرت زهرا (علیها السلام) خودشان کار می‌کردند. در وجه تسمیه حضرت زهرا (علیها السلام) همین را نوشته‌اند که حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند تا کنیزی از پدرشان بگیرند، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم صلاح نبود که به حضرت زهرا (علیها السلام) نه بگویند و یکی هم اینکه صلاح نبود که کنیز را به حضرت زهرا (علیها السلام) بدهند، لذا قبل از اینکه حضرت زهرا (علیها السلام) حاجتشان را بخواهند، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: عزیزم! هر کس بعد از نمازش سی و چهار مرتبه بگوید: الله اکبر، سی و سه مرتبه بگوید الحمد لله و سی و سه مرتبه بگوید سبحان الله، نمازش قبول می‌شود و مورد رضایت خدا واقع می‌شود.

حتی فرمودند: ارزش این تسبیحات حضرت زهرا بعد از نماز نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است، بیشتر است. حضرت زهرا (علیها السلام) هم با خوشحالی به خانه آمدند و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: یا علی! رفتم کنیزکی بگیرم،

اما چیزی که بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست، گرفتم و آن تسبیحاتی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند. بعد صلاح دانستند که فضی خادمه را بفرستند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دیدند زن شایسته‌ای است، حضرت زهرا (علیها السلام) را خواستند و فضی خادمه را به حضرت زهرا (علیها السلام) دادند و یک جمله هم دارند که زهرا جان! این هم یک انسان مثل تو است؛ تو استراحت را دوست داری، او هم استراحت را دوست دارد؛ تو از کار خسته می‌شوی، او هم از کار خسته می‌شود؛ قانون عدل و انصاف اقتضاء می‌کند که تو یک شبانه روز کارهای خانه را بکنی و یک شبانه روز هم او کار کند. می‌گویند: در میان عرب مشهور شد که مثلاً می‌گفتند: امروز روز فضی است. در قضیه‌ی سوره هل اتی نوبت حضرت زهرا (علیها السلام) بوده و نان پختن و دادن به فقیر و اسیر و یتیم کار حضرت زهرا (علیها السلام) بوده و سوره هل اتی هم برای حضرت زهرا (علیها السلام) آمده است.

لذا اسلام نمی‌توانست بگوید به طور کلی بنده نباشد، اما مسأله‌ی رقیّت را سالبه به انتفاع موضوع کرد. راجع به کفارات گفت: بنده آزاد کن؛ راجع به خوردن روزه گفت: بنده آزاد کن؛ راجع به نذر و مخالفت نذر گفت: بنده آزاد کن. لذا می‌بینیم که هم و غم اسلام عزیز و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در همه‌ی امور این بوده که رقیّت نباشد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواستند قضیه سالبه به انتفاع موضوع شود و این طور هم شد. بالاخره اسلام عزیز، مسأله‌ی رقیّت ندارد و بالاترین ثواب این است که یک بنده را در راه خدا آزاد کند. لذا باید بگوییم: ثواب آزاد کردن بنده از اینکه به فقیر دهیم بالاتر است.

اگر این جمله‌ی سیاسی اجتماعی را از من قبول کنید، کلام مرحوم سید (رضوان الله تعالی علیه) ضعیف تر می‌شود و آن این است که در مسأله‌ی ما اگر کسی بخواهد زکات بدهد، بالاترین ثواب این است که این زکات را به فقیر بدهد و بالاتر اینکه بنده‌ای را آزاد کند. اگر حرف مرا قبول نکنید، لا اقل قرآن می‌فرماید: تساوی باشد؛ «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ...» اما نداریم که تا فقیر باشد، نتوان بنده آزاد کرد؛ روایت و قرآن هم ندارد که اگر بخواهد بنده آزاد کند، باید مکاتب باشد و الا نمی‌تواند. اگر این حرف حمل بر شاذ و نادر نشود، لا اقل زدن این تساوی وجهی ندارد و قرآن ندارد که اگر بخواهی غیرمکاتب را آزاد کنی، باید در شدت زیر دست ظالم و آدم قسی قلبی باشد.

لذا ما اصلاً قائلیم به اینکه این هشت چیزی که در قرآن آمده، به نحو عدّ است، یعنی شماره کرده است. حال اولی را گفته فقرا، بعد گفته عاملین، بعد گفته رقاب و همچنین تا آخر. نگفته‌اند: اولی مقدم است، حال اگر اولی هم مقدم باشد، تا برسد به رقاب، اما ندارد که رقاب باید مکاتب باشد و غیرمکاتب را نمی‌تواند آزاد کند؛ یا ندارد که اگر در رفاه باشد و در شدت نباشد و زیر ظلم نباشد، از باب زکات نمی‌توان او را آزاد کرد. اگر به راستی فرمایش مرحوم سید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) بود، قرآن باید تذکر دهد؛ چون از چیزهایی است که تذکر آن لازم بود. اما قرآن همین‌طور که راجع به فقرا مطلق است و راجع به عاملین مطلق است، راجع به رقاب نیز مطلق است.

مرحوم سید می‌فرمایند: «الخامس: الرقاب و هم ثلاثة أصناف: الأول: المكاتب العاجز عن أداء مال الكتابة، الثاني: العبد تحت الشدة و المرجع في صدق الشدة العرف، الثالث: مطلق عتق العبد مع عدم وجود المستحق للزكاة»؛ باید مکاتب باشد، یا تحت شدت باشد، یا فقیر نباشد، تا بتواند بنده آزاد کند و اگر بتواند به فقیر بدهد، نمی‌تواند بنده آزاد کند.

اما سه شرطی که مرحوم سید کرده‌اند، دلیل ندارد و فقط روایت عبید بن زراره است که در روایت عبید بن زراره هم سؤال می‌کند که من فقیر سراغ ندارم و می‌خواهم بنده آزاد کنم. امام هم می‌فرمایند: طوری نیست. «لابأس» در کلام امام است و اینکه فقیر ندارم و می‌خواهم بنده آزاد کنم، در کلام راوی است و نمی‌توان کلام امام (علیه السلام) را به کلام راوی قید زد.

اما فرمایش مرحوم سید را احدی نگفته است که اگر فقیر دارد و به فقیر نمی‌دهد، نمی‌تواند بنده آزاد کند و اگر بخواهد بنده آزاد کند، باید فقیر نباشد. تقریباً اگر این حرف را بزنیم، مسأله سالبه به انتفاع موضوع می‌شود؛ برای اینکه همیشه فقیر هست و خیلی کم پیدا می‌شود که فقیر نباشد و زکات روی دستش مانده باشد و بخواهد صرف رقاب و آزاد کردن بنده کند. تقریباً مسأله شاذ می‌شود و مرحوم سید این را چطور درست می‌کنند که تا فقیر باشد، نمی‌تواند بنده آزاد کند؟ نمی‌دانیم. به مرحوم سید می‌گوییم: «الرقاب» حمل بر فرض نادر می‌شود.

اگر فقیر باشد، اما بنده هم برای آزاد کردن باشد، کدام بهتر است؟ فقیر باشد، اما ما قضیه رقیّت نداشته باشیم، بهتر است، یا اینکه غنی داشته باشیم، اما مسأله‌ی رقیّت فراوان باشد؟ ظاهراً از نظر مسأله‌ی سیاسی و اجتماعی باید بگوییم: اسلام با آن تقدّسش این رقیّت را دوست ندارد و می‌خواهد این رقیّت نباشد. لذا در اصناف زکات، آزاد کردن رقیّت را

قرار داده، چنانچه ثواب فراوانی برای آزادی رقیّت داده و چنانچه برای هر گناهی کفاره‌ای است و کم پیدا می‌شود که آزاد کردن بنده در آنجا نباشد.

مسأله مشکل است و اما از آن طرف ملتزم شدن به حرف مرحوم سید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) جداً مشکل‌تر است. «السادس: الغارمون و هم الذین رکبتهم الدیون و عجزوا عن أدائها و إن كانوا مالکین لقوت سنتهم»؛ می‌توانی زکات را به آدم‌های قرض‌دار بدهی. این هم دو قسم است: یک قسمت اینکه برای شبانه‌روزش درمانده است و یک قسمت اینکه شبانه‌روزش را می‌تواند اداره کند، اما مقروض است. مثلاً خانه‌ای خریده یا زن گرفته و قرض فراوان دارد، بنابراین زکات را برای قرضش بدهید؛ او نمی‌تواند قرضش را بدهد، شما قرضش را ادا کنید.

بعد می‌فرمایند: «و یشرط أن لا یكون الدین مصروفاً فی المعصیة»؛ باید دینی که دارد، مثلاً خانه خریده باشد، یا عروسی کرده باشد و اما اگر دینی که دارد، برای باختن قمار باشد، می‌فرمایند: نمی‌شود زکاتش را برای دین او ادا کند.

موضوع: ششم: می‌توان با زکات قرض غارمین را داد، مشروط به اینکه در معصیت صرف نکرده باشند / مستحقین زکات / کتاب

بحث راجع به لفظ غارمین در قرآن بود که می‌شود به آنها زکات داد. فرموده‌اند: غارم کسی است که دین مُعجّلی دارد و نمی‌تواند دین خودش را ادا کند. اما شرطش این است که این بدهی را در معصیت صرف نکرده باشد. اگر مثلاً کسی قرض زیادی دارد، اما به خاطر تجمل‌گرایی بوده و اسراف و زیاده‌روی کرده است و چیزهایی خریده که از زوائد زندگی است، نه در متن زندگی، فرموده‌اند: اگر بخواهد برای قرض او زکات بدهد، نمی‌شود.

به روایتی تمسک کرده بودند که سند روایت خوب بود، اما دلالتش خیلی خوب نبود و در کلام راوی بود. اما بالاخره ما گفتیم: این یک سیره‌ی متشرعه است که زکات را به متجاهر به فسق نمی‌دهند. البته متجاهر به فسق، یعنی

گناهانی که در میان مردم کم است و این شخص علناً آن گناهان را انجام می‌دهد. مثلاً کسی در میان مردم قماربازی می‌کند و الان باخته و ورشکسته شده است. اگر بخواهند از باب زکات، ورشکستی او را بدهند، نمی‌شود. امری است که متشرعه آن را امضاء می‌کنند، بلکه اگر کسی بگوید زکاتم را برای کسی دادم که مدیون بود، برای اینکه کارهای

بیهوده و زائد بر شأنش می‌کرد، یا العیاذبالله در راه گناه صرف کرده است، عرف متشرعه نمی‌پسندد. علی کل حال در حالی که در قابض عدالت به معنای اجتناب از گناه را شرط نمی‌دانند، لذا مثلاً کسی است که غیبت می‌کند، یا به نامحرم نگاه می‌کند و عدالت ندارد که پشت سر او نماز بخوانیم، ولی متجاهر به فسق هم نیست، ولو اینکه بعضی از گناهانش، مثل غیبت و تهمت و شایعه پراکنی، از فسق بالاتر است، اما عرف او را متجاهر به فسق نمی‌داند. لذا می‌توان از باب اینکه دینش را ادا کند، به او زکات داد، چنانچه اگر فقیر باشد، می‌توان به خاطر فقرش به او زکات داد.

دیروز یک جمله بود که بنا شد شما عزیزان روی این جمله فکر کنید و آن جمله این بود که مرحوم سید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) فرموده بودند: از راه اینکه دینش را ادا کنید، نمی‌شود به او زکات داد؛ اما از راه اینکه فقرش را رفع کنید، یا خدمتی به مسلمان کنید و از راه اینکه در مسافرت در مانده است، ولو متجاهر به فسق هم باشد و ولو اینکه دین را صرف در معصیت کرده باشد، می‌توان به او زکات داد.

ما دیروز می‌گفتیم: به همان دلیلی که شما می‌فرمایید اگر صرف در گناه کرده باشد، نمی‌شود دینش را ادا کرد، با همان دلیل می‌گوییم: اگر کسی متجاهر به فسق باشد، نمی‌توان فقرش را هم رفع کرد. این از نظر متشرعه که یک نحو سیره‌ی متشرعه است، کسی که زکات می‌گیرد، باید متجاهر به فسق نباشد. ولو اینکه عادل نیست و گناه هم می‌کند، اما مردم او را جسور در گناه ندانند. لذا اینکه مرحوم سید می‌فرماید از راه غارمین نمی‌شود و از راه ابن سبیل و سبیل‌الله و از راه فقر می‌شود، ما می‌گوییم: از هیچ راهی نمی‌شود. عدالت شرط نیست؛ یعنی و لو بینم علناً غیبت می‌کند، اما می‌شود فقرش را رفع کرد. چنانچه به قول مرحوم سید نه تنها می‌توان فقرش را رفع کرد، بلکه می‌توان بدهکاری او را رفع کرد و اگر دین او را ادا کنند، بالاترین ثواب است و مثل اینست که مسجدی ساخته باشد.

مرحوم سید می‌فرمایند: اگر کسی گناه علنی می‌کند، اما معذور است، یا مضطر است و یا جاهل به مسأله است، می‌توان به او زکات داد؛ هم از باب فقر می‌شود و از هم باب غارمین می‌شود و هم از راه ابن سبیل یا سبیل‌الله می‌شود. مسأله خوب است و اینست که متجاهر به فسق را بیرون کنید و اما اگر متجاهر به فسق نیست و برای این گناهی که انجام می‌دهد معذور است و چاره‌ای ندارد و یا اینکه جاهل است به اینکه این گناه است و گناهش بزرگ است، آن وقت می‌توان به او زکات و خمس داد و به او کمک کرد و دینش را ادا کرد و یا برای خرج و مخارج و مؤنه‌ی سالش به او

پول داد. عبارت این است: «ولو كان معذورا في الصرف في المعصية»؛ چاره‌ای ندارد که این پول در معصیت صرف شود، «رُفِعَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ» می‌گوید: می‌توانی به او زکات بدهی و او صرف در معصیت کند.

بعد می‌فرمایند: اگر کسی معذور است، از باب «لجهل أو اضطرار أو نسيان أو نحو ذلك، لا بأس باعطائه و كذا لو صرفه فيها في حال عدم التكليف لصغر أو جنون. و لا فرق في الجاهل بين كونه جاهلا بالموضوع أو الحكم.»

این فتوا، فتوای خوب و شیرینی است، گرچه مرحوم سید در جاهای دیگر راجع به جهل موضوعی حرف دارند،

مثل مرحوم شیخ انصاری که اگر یادتان باشد، قاعده‌ی رفع را راجع به مواخذه می‌آورند و می‌فرمایند: «رُفِعَ مَا لَا

يَعْلَمُونَ»، یعنی «رفع مؤاخذه ما لا يعلمون» و این قاعده را راجع به حکم تکلیفی و راجع به موضوعات می‌آورند. خود

مرحوم سید هم گاهی این فتوایی که اینجا دارند، آورده‌اند، اما معمولاً فتوای اینجا را به این صراحت و وضوح کم دارند

و حق هم در اینجا با مرحوم سید است؛ برای اینکه در حالی که بچه بوده و تکلیف نبوده، پول را صرف در معصیت

کرده و قمار کرده و باخته و الان بزرگ شده است و بدهکار است، مرحوم سید می‌فرمایند: طوری نیست بدهکاری او

را بدهند، برای اینکه در وقتی که گناه می‌کرده، قاعده‌ی رفع، یعنی «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ» داشته است؛ یا

اینکه جاهل به مسأله بوده و الان عالم به مسأله شده است؛ پس «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» دارد. یا اگر کسی مضطر است که

پول زکاتش را خرج حرام کند، «رُفِعَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ» می‌آید و بالاخره مسأله‌ی دیروز و امروز برمی‌گردد به اینکه

اگر علناً و دانسته و فهمیده صرف در معصیت کند، نمی‌شود به او زکات داد.

به روایت تمسک کرده بودند و ما به سیره‌ی عقلا و سیره‌ی متشرعه تمسک کردیم و علی کل حال فتوای خوبی

است و خیلی از گره‌ها را باز می‌کند. فرموده‌اند: «ولو كان معذوراً في الصرف في المعصية لجهل أو اضطرار أو نسيان

أو نحو ذلك، لا بأس باعطائه و كذا لو صرفه فيها في حال عدم التكليف لصغر أو جنون. و لا فرق في الجاهل بين كونه

جاهلا بالموضوع أو الحكم.»

در عروه نداریم که با این جدیت قاعده‌ی رفع را هم در موضوع و هم در حکم ببرند. کم پیدا می‌شود که مثل مرحوم

آخوند (رضوان الله تعالی علیه) بگویند: قاعده‌ی رفع، هم در موضوعات و هم در احکام می‌آید، هم در جاهل قاصر و هم

در جاهل مقصر می‌آید. مرحوم سید هم در عروه خیلی در مسأله اختلاف دارند، اما در اینجا خوب جرأتی کرده‌اند و

باید گفت: خوب حرفی زده‌اند، مخصوصاً اینکه در آخر کار فرموده‌اند: «و لا فرق فی الجاهل بین کونه جاهلا بالموضوع أو الحكم.»

مسأله ۱۶: «مسأله ۱۶: لا فرق بین أقسام الدین من قرض أو ثمن مبیع أو ضمان مال أو عوض صلح أو نحو ذلك، كما لو كان من باب غرامة إتلاف، فلو كان الإتلاف جهلا أو نسیانا ولم يتمكن من أداء العوض جاز إعطاؤه من هذا السهم، بخلاف ما لو كان علی وجه العمد والعدوان»

تقریباً باید گفت: این مسأله ۱۶، همان مسأله ۱۵ است. مسأله ۱۵ این بود: «ولو كان معذورا فی الصرف فی المعصیة لجهل أو اضطرار أو نسیان أو نحو ذلك لا بأس بإعطائه و کذا لو صرفه فیها فی حال عدم التکلیف لصغر أو جنون، ولا فرق فی الجاهل بین کونه جاهلا بالموضوع أو الحكم.» مسأله ۱۶ هم همین است، اما به صورت دیگر، و من چیز زائدی از مسأله ۱۶ نمی‌فهمم و مسأله ۱۶ مثل مسأله ۱۵ و از فروع مسأله ۱۵ است.

مسأله ۱۶ این است که این قرضی که در قرآن آمده و گفته است: «وَالْغَارِمِينَ»، شامل هر قرضی که علی وجه العدوان نباشد؛ یعنی متجاهر به فسق نباشد و آن پول را صرف در گناه نکرده باشد، می‌شود و هر قرضی که باشد، می‌توان از باب زکات، این قرض را ادا کرد. مقداری بیشتر هم بگوییم: علاوه بر اینکه از راه غارمین می‌شود، از راه سبیل الله هم می‌شود و علاوه بر اینکه از راه سبیل الله می‌شود، از راه ابن السبیل هم می‌شود. بالاتر از اینها، علاوه بر اینکه از راه غارمین می‌شود، از راه فقیر هم می‌شود؛ هم عنوان فقر صادق است، هم عنوان ابن السبیل صادق است و هم عنوان غارمین صادق است. خواه ورشکسته باشد، یا ضامن کسی شده باشد و او نتواند ضمانت را رد کند و گردن این آقا افتاده است. علاوه بر این، هرچه باشد، اگر کسی مال مردم را تلف کرده و ضامن است، می‌توان با خمس قرض او را داد، الا اینکه اتلاف باشد و تلف نباشد. هرکسی از هر راهی بدهکار است - به غیر از معصیت - می‌توان از راه زکات، بدهی او را پرداخت نمود. چنانچه می‌شود من باب سبیل الله یا فقر، به او زکات داد.

لذا مسأله ۱۵، همان مسأله ۱۶ است، الا اینکه در مسأله ۱۶ مثال‌های زیادی زده‌اند. اما علی کل حال اصل مسأله ۱۵ و ۱۶ با هم تفاوتی ندارد؛ یعنی مثلاً اگر مرجع تقلیدی در رساله بنویسد: «اگر کسی مقروض است و آن قرضش را صرف در معصیت نکرده، می‌توانید به او زکات بدهید و قرضش را ادا کنید.» از شما سوال می‌کنند: این آقایی

هم ضامن شده و بدهکار است؟ شما می‌گویید هر که بدهکار باشد، حال گاهی به خاطر ضمانت بدهکار است و گاهی پول را خورده و الان ندارد که پرداخت کند. از شما بپرسند: اگر کسی صرف در معصیت کرده و الان مقروض است چه؟ آن وقت شما می‌گویید: باید صرف در معصیت نکرده باشد. معصیت این است که مثلاً دست کسی را شکسته و گاهی دست کسی را نشکسته، اما تصادف کرده و تقصیر نداشته و قاعده این است که باید دیه بدهد. بنابراین بدهکار است و می‌شود برای رفع بدهکاری او زکات داد.

مرحوم سید اول فرمودند: یکی از مواردی که می‌شود زکات داد، غارم است و غارم را به بدهکار معنا کردند و گفتند: اگر بدهکار باشد، می‌توان از راه زکات دین او را ادا کرد. بعد فرمودند: باید در معصیت صرف نکرده باشد، که گفتیم: برایش روایت داریم و سیره داریم و علی کل حال مسأله درست است. حال مسأله‌ی ۱۶، مثال‌های مسأله‌ی دین است و این مثال‌هایی که مرحوم سید می‌زنند، مسلم از مصادیق دین است و همه گفته‌اند «**أَوْ ثَمَنٍ مَّبِيعٍ، أَوْ ضَمَانٍ مَالٍ، أَوْ عَوْضِ صَلْحٍ، أَوْ اتِّلَافٍ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْإِتِّلَافُ عَلَيَّ وَجْهَ الْعَمَدِ وَالْعَدْوَانِ**»...، همه‌ی اینها از مصادق غارم است و می‌توان از راه زکات داد؛ یعنی هر دینی، مگر اینکه صرف در گناه شده باشد، که برای صرف در گناه فرموده‌اند: **عَلَيَّ وَجْهَ الْعَمَدِ وَالْعَدْوَانِ** «و من مثال زدم به این که کسی مثلاً عصبانی شده و دست کسی را شکسته است که نمی‌شود این را از راه زکات داد؛ زیرا در گناه صرف کرده است.

اما اگر تصادف کرده و تقصیری هم ندارد، یا دست کسی را شکسته و باید دیه بدهد، چه؟ در صورت اول از غارمین نمی‌شود؛ برای اینکه گناه کرده و در صورت دوم می‌شود؛ برای اینکه دین و بدهکاری است که آن دین شرعیست دارد. من نوشته‌ام مسأله‌ی ۱۷ و ۱۸ مثل مسأله‌ی ۱۶ است. مسأله‌ی ۱۷ و ۱۸ این است که «**دَيْنٍ أَوْ دَيْنٍ مُعَجَّلٍ**»، آیا می‌شود از راه غارمین داد یا نه؟ می‌گوییم: اگر فقیر باشد، می‌توان از راه غارمین داد ولو اینکه امروز از او نخواهند، فردا یا یک ماه دیگر می‌خواهند و این می‌تواند از راه دین مُعَجَّل زکات بدهد و اشکالی ندارد. یا اینکه آدم کاسبی است و می‌تواند خرج و مخارج خودش را اداره کند، اما مریضی پیدا کرده و الان بدهکار است و نمی‌تواند بدهی را بدهد. در اینجا هم می‌توان از راه غارمین بدهی او را داد.

لذا مسأله‌ی ۱۷ و ۱۸ عین مسأله‌ی ۱۶ و از فروع آن است.

اگر یادتان باشد، ما گفتیم: این کلمه‌ی رقاب کنار فقرا و مساکین گذاشته شده و تقسیط و توزیع هم شرط نیست و زکات‌دهنده می‌تواند زکاتش را به فقرا بدهد، یا بنده آزاد کند؛ «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» تا اینجا بحث را تمام کردیم و به عموم قرآن تمسک کردیم و گفتیم: نمی‌شود و کسی هم نگفته که در باب زکات، در اصناف ثمانیه تقسیطی در کار باشد ولو اینکه واو برای جمع است.

اما اگر یادتان باشد، در مباحثه‌ی قبل می‌گفتم: ذکر این اصناف برای عد است و می‌خواهد چیزی را شماره کند و با واو شماره می‌کند؛ لذا اینکه بگوییم: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا»، یعنی باید زکاتش را هشت قسمت کند، هیچ‌کس نگفته است. حال مسأله‌ی رقاب که سالبه به انتفاع موضوع است و مسائل سبیل الله و مسائل ابن السبیل و غیره در ردیف فقرا و مساکین گذاشته شده است و هیچ‌کس نگفته است که باید این زکات را تقسیط و توزیع کند و مقداری را به فقرا، مقداری را به عاملین، مقداری را به مساکین و مقداری را به ابن السبیل و مقداری را به فی سبیل الله بدهد. لذا دوش به دوش فقرا، رقاب گذاشته شده و دوش به دوش رقاب، ابن السبیل گذاشته شده و دوش به دوش ابن السبیل، عاملین، یا سبیل الله گذاشته شده است. لذا اگر کسی زکاتش را به فقرا نمی‌دهد، بلکه به درمانده‌های در مسافرت می‌دهد؛ یا زکاتش را به فقرا نمی‌دهد و مسجدی می‌سازد که مورد احتیاج مردم است و یا مدرسه می‌سازد. می‌فرمایند: همه‌ی اینها صحیح است. مرحوم سید (رضوان الله تعالی علیه) در همین جا که مسأله‌ی رقاب را متذکر می‌شوند، می‌فرمایند: اگر این رقاب را از راه سبیل الله یا از راه ابن السبیل بدهد، جایز است؛ آن وقت شرطی که کردیم که باید فقرا مقدم بر رقاب باشند، شرط نیست.

چند روایت در مسأله هست که یکی از آنها، روایت ابی بصیر است که صحیح‌السند و ظاهرالدلاله است و از امام (علیه السلام) سوال می‌کند که من پانصد یا ششصد هزار درهم دارم و با همه‌ی اینها از باب زکات، غلام می‌خرم و آزاد می‌کنم. حضرت فرموده‌اند: این ظلم است؛ با مقداری از آن بنده آزاد کن و مقداری را به فقرا بده. بعضی از بزرگان برای کلام مرحوم سید که فرموده‌اند: تا فقرا باشند، نوبت به آزاد کردن بنده نمی‌رسد، تمسک به این روایت کرده‌اند.

این روایت صحیح‌السند است، اما دو اشکال مهم دارد و از این جهت کسی ملتزم به روایت نشده است.

یک اشکال مهمش این است که حضرت فقیر را با رقاب، پیش هم گذاشته‌اند و فرموده‌اند: به فقرا بده، اما راجع به مابقی فرموده‌اند. حال این می‌خواهد با مقداری از پانصد ششصد هزار درهم مسجد بسازد و با مقداری بنده آزاد کند، همه می‌گویند: جایز است، در حالی که این روایت می‌گوید نه.

اشکال مهم‌تری که به روایت است - یعنی نفهمیدگی ماست - این است که از روایت استفاده می‌شود که حضرت

فرموده‌اند: در هشت صنف توزیع شود؛ یعنی این پانصد ششصد هزار درهمی که بدهکار هستی، هم به فقرا بده، هم به

مساکین و عاملین و رقاب و سبیل الله و ابن‌السبیل بده و هیچ‌کس این را نگفته است. البته بعضی‌ها راجع به بنده گفته‌اند

که تا فقیر هست، بنده آزاد نکن، اما احدی نگفته که تا فقیر هست، کاری خیری را که می‌خواهد، انجام ندهد. به عبارت

دیگر تقسیط بین هشت صنفی که در قرآن آمده، تقسیط نیست و واو جمع نیست، بلکه واو عد است و معنایش این

است که مصرف زکات یکی از این هشت قسم است. حال اگر همه را به فقیر بدهد، درست است، اگر با همه‌ی آن کار

ضروری و خیر انجام دهد؛ مثلاً در دهی که مدرسه نیست و احتیاج است، یک مدرسه‌ی دینی بسازد. فقیر هست، اما

کسی آمده و درمانده است و مثلاً دزد مالش را برده است، در شهرشان چیز دارد اما الان بی چیز شده است. همه

می‌گویند: درحالی که فقیر است، همه‌ی زکاتش را می‌تواند به ابن‌السبیل بدهد.

لذا روایت معرضٌ عنها عندالأصحاب است و تهافتی هم در کلام مرحوم سید است و تهافتش این است که مرحوم

سید در همین جا می‌فرمایند: تا فقیر باشد، بنده آزاد نکند. اما دوباره در همین جا می‌فرمایند: می‌تواند همه‌ی زکاتش

را از راه سبیل الله بدهد و بنده آزاد کند و همچنین می‌تواند از راه ابن‌السبیل، یا از راه عاملین، یا از راه قاربین و غیره

بدهد. مرحوم سید در همین جا فرموده‌اند: مثلاً اگر کسی بدهکار مُعَجَّل است و می‌خواهند او را به زندان ببرند و برادر

خودش هم فقیر است و زندگی برایش مشکل است، آیا می‌تواند همه‌ی زکاتش را به کسی بدهد که الان بدهکار است

و بدهکاری او سخت است. همه گفته‌اند می‌تواند، خود مرحوم سید (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) هم در اینجا می‌فرمایند:

می‌تواند بنده آزاد کند، یا همه‌ی زکاتش را به سبیل الله یا ابن‌السبیل بدهد.

علی کل حال بحث خوبی بود و این روایتی که بعضی از فضلا برای من آوردند، دو اشکال دارد، لذا روایت معرض عنها عندالأصحاب است. بنابراین روایت نه و عموم «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ»... به ما می گوید: زکات را می توانی صرف یکی از هشت قسم کنی؛ من جمله اینکه با همه ی آن بنده آزاد کنی، چنانچه می توانی همه را به فقرا بدهی. به قول مرحوم سید در همین جا می فرمایند: چنانچه می توانی همه را به ابن السبیل بدهی، یا همه را در راه خدا مسجد یا مدرسه بسازی و کار خیری که جلو آمده، انجام دهی.

«السادس: الغارمون وهم الذين ركبهم الديون وعجزوا عن أدائها وإن كانوا مالکين لقوت سنتهم، و يشترط أن لا يكون الدين مصروفا في المعصية.»

به عنوان مثال کسی مغازه دارد و می تواند در ایام سال، خود و زن و بچه اش را اداره کند، اما الان یک ورشکستگی برایش جلو آمده و بدهکار است و بدهکارها روی سرش هجوم آورده اند. این می تواند زکاتش را به او بدهد که اسمش را هم «غارمون»، یعنی بدهکاران می گذارند.

معلوم است که اصل مطلب جایز است و می تواند، چون قرآن فرموده است غارمون. به راستی به نیت اینکه این شخص ورشکسته و بدهکار است، بدهکاری او را از باب زکات بدهد؛ یا می تواند از راه سیبیل الله بدهد؛ یا می تواند از راه دیگری بدهد، اگر مصداق یکی از آن هشت چیز باشد. گره گشودن از کار یک مسلمان، بالاترین ثوابها را دارد و آبروی این مسلمان را حفظ می کند.

مرحوم سید هم در اینجا می فرمایند: می تواند این کارها را بکند، اما اگر گناه کرده و ورشکسته شده، یا افراط گری کرده و ورشکسته شده و یا شراب خورده، یا قمار کرده و ورشکسته شده، می فرمایند: نمی توان به این شخص از راه غارمون زکات داد.

روایت ۷ از باب ۱ از ابواب المستحقين للزكاة: صحيحه قمی: «فَقَالَ: فَسَرَّ الْعَالَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ [مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ] فَقَالَ ...: وَ الْغَارِمِينَ قَوْمٌ قَدْ وَقَعَتْ عَلَيْهِمْ دِيُونٌ أَنْفَقُوهَا فِي طَاعَةِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ اسْرَافٍ فَيَجِبُ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْضِيَ عَنْهُمْ وَ يَفْكَّهُمْ مِنْ مَالِ الصَّدَقَاتِ.» غارمین کسانی هستند که بدهی دارند و این بدهی را در طاعة الله انفاق کرده اند و در اسراف، یا در معصیت صرف نکرده اند.

حرف مرحوم سید هم این بود که: «و یشرط أن لا یكون الدین مصروفا فی المعصیة». «تا اینجا را می توان درست کرد.

اما مرحوم سید بعد می فرماید: اگر از راه غارمون ندهد و از راه فقر بدهد، و لو در معصیت صرف کرده باشد، طوری نیست و اگر توبه‌ی از گناه هم نکرده باشد، طوری نیست. مثلاً کسی قمار کرده و باخته و الان بدهکار است و توبه‌ی از گناهِش هم نکرده و الان می خواهند از راه اینکه این فقیر است، دینش را ادا کنند، می فرمایند: می توانند. چنانچه از راه ابن السبیل هم می شود. این شخص مسلمان و ورشکسته است و به خاطر ورشکستگی به او زکات می دهند، و لو ورشکستگی او در اثر اسراف‌گری و تجمل‌گرایی بوده است.

به مرحوم سید عرض می کنیم: اگر آن پول را صرف معصیت کرده باشد، چه فرق می کند بین اینکه بخواهیم از راه غارمین بدهیم، یا از راه ابن سبیل بدهیم، که شما می فرمایید: از راه غارمین نمی شود، ولی از راه ابن سبیل می شود؟ اگر نمی شود، از هر دو راه نمی شود.

اما این مسأله، یک مسأله‌ی عقلی است و روایت هم دلالت دارد و این روایت و لو اختصاص به غارمین دارد، اما ما راجع به غارمین می گوییم، راجع به ابن سبیل و فی سبیل الله هم می گوییم که باید بدهکار باشد، آن هم بدهکاری که شرعیت داشته باشد؛ مثلاً ورشکسته باشد و اما اگر قماربازی کرده باشد، نمی شود به او زکات داد، از راه ابن سبیل نمی شود، از راه سبیل الله و غارمین هم نمی شود.

موضوع: هفتم: سبیل الله / مستحقین زکات / کتاب الزکاة

«السابع: سبیل الله وهو جمیع سبیل الخیر کبناء القناطر والمدارس والخانات والمساجد وتعمیرها وتخلیص المؤمنین من ید الظالمین ونحو ذلك من المصالح کإصلاح ذات البین، ودفع وقوع الشرور والفتن بین المسلمین، وكذا إعانة الحجاج والزائرین وإکرام العلماء والمشتغلین مع عدم تمکنهم من الحج والزيارة والاشتغال ونحوها من أموالهم، بل الأقوی جواز دفع هذا السهم فی کل قریة مع عدم تمکن المدفوع إلیه من فعلها بغير الزکاة، بل مع تمکنه أيضا، لكن مع عدم إقدامه إلا بهذا الوجه.»

مسأله‌ی طول و تفصیل دار است، اما به یک کلمه برمی‌گردد و آن این است که قرآن شریف یکی از موارد مصرف را سبیل الله می‌شمارد؛ «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». «سبیل الله یعنی کار خیر برای خدا؛ انسان هرچه برای خدا خیر است، انجام دهد، سبیل الله است. یک دفعه زکات را به حوزه‌های علمیه می‌دهد، این کار خیر است و سبیل الله است؛ یک دفعه زکات را به مسجدی می‌دهد که مردم به آن مسجد احتیاج دارند، این هم سبیل الله است. یا مسجدی خراب شده و آن مسجد را تعمیر می‌کند، این هم سبیل الله است. پول می‌دهد به بعضی که نمی‌توانند به مشهد یا کربلا بروند و آنها کربلا و مشهد می‌روند، این هم سبیل الله است و بالاخره به قول مرحوم سید، اصلاح ذات‌البین می‌کند و این سبیل الله است.

در روایات داریم، یکی از کارهای امام صادق (علیه السلام) همین بود که به نماینده‌ی خودشان پول داده بودند که اگر بین دو شیعه اختلاف مالی افتاد، با دادن پول، رفع اختلاف مالی آنها را بکند تا اتحادشان به هم نخورد و با هم برادر باشند. همه‌ی اینها سبیل‌الخیر است.

مرحوم سید قدری بالاتر، می‌فرماید: اگر کسی را روانه‌ی حج مستحبی کند، یا شخصی تمکن مالی ندارد که به حج برود، وسایل حج او را فراهم کند، یا وسیله‌ی کربلا یا مشهد کسی را فراهم کند.

روی مسأله، هم اجماع هست و هم اختلافی در مسأله نیست که یکی از موارد مصرف زکات، سبیل‌الخیر است. اگر این سبیل‌الخیر، خیر الله باشد، معلوم است که همه‌ی این حرف‌ها درست است. اما اگر سبیل‌الله نباشد، مثل اینکه نمی‌تواند بچه‌اش را به مدرسه بفرستد و این شخص با زکات برای آن بچه مدرسه فراهم می‌کند، آیا این کار می‌شود یا نه؟ یا اینکه بچه‌ی او در دانشگاه قبول شده، اما نمی‌تواند به دانشگاه برود و این شخص از باب زکات، رفتن به دانشگاه او را فراهم می‌کند. یا کسی می‌خواهد حرفه‌ای را یاد بگیرد، اما پدر و مادرش پول ندارند، خودش هم پول ندارد، این شخص او را از راه زکات به شاگردی می‌فرستند تا اینکه کم‌کم بتواند آن صنعت را جا بیندازد. آیا می‌شود یا نه؟

مرحوم سید در اینجا نه، اما در جاهای دیگر می‌فرمایند: نمی‌شود. اگر کسی را برای طلبگی روانه کند، می‌شود و اما اگر مدرسه و دبیرستان و دانشگاه باشد، از باب زکات نمی‌شود و اگر می‌خواهد به آنها کمک کند و اگر نمی‌خواهد، بگذارد آنه بی‌سواد بمانند.

اما اگر شما در وضع فعلی طلبگی را فرمودید که درست هم است، مدرسه و دبیرستان و دانشگاه و حرفه را هم باید بفرمایید؛ برای اینکه در وضع فعلی مملکت به حوزه‌های علمیه احتیاج دارد و دوش به دوش حوزه‌های علمیه، به مدارس خوب و دانشگاه‌های خوب و حرفه‌ها و صنعت‌ها و اختراعات هم احتیاج دارد. لذا می‌توانیم بگوییم: همه‌ی اینها سبیل الله است، و اینکه بگوییم: زکات مختص به طلبگی و حوزه باشد و بگوییم: تشکیل حوزه و پول دادن برای حوزه از باب زکات سبیل الله است؛ ساختن مدرسه هم برای طلبه‌ها سبیل الله است و اما برای بچه‌های مدرسه‌ای سبیل الله نیست، گفتن این حرف مشکل است.

لذا اگر برای سبیل الله، معنای عامی درست کنیم و بگوییم: «سَبِيلِ اللَّهِ» در قرآن، که یکی از مصارف زکات است، مایحتاج الناس الیه است و همه‌ی اینها سبیل الله است. مردم گاهی به مدرسه علمیه احتیاج دارند و گاهی احتیاج دارند به اینکه بچه‌شان به مدرسه برود و جوانشان به دبیرستان و دانشگاه برود اما ندارد. حال بگوییم: این هم سبیل الله است و این طور نیست که مختص به عبادات و قصد قربت و امثال اینها باشد؛ الا اینکه دادن زکات، قصد قربت می‌خواهد که بعد درباره‌اش صحبت می‌کنیم؛ و اما لازم نیست که اصل کار عبادی باشد.

کمی بالاتر بگوییم: آنچه مملکت به آن محتاج است، همه‌ی اینها کار عبادی و واجب کفایی است. الان درس خواندن برای بعضی از طلبه‌ها واجب عینی است و برای شما عزیزان هم واجب کفایی است و شاید در میان شما هم افرادی باشند که درس خواندن برای آنها واجب عینی باشند. اسلام، حوزه علمیه می‌خواهد؛ حال بگوییم: اسلام در وضع فعلی مدرسه و دبیرستان و دانشگاه هم می‌خواهد و اینکه بعضی‌ها داغش کرده‌اند و گفته‌اند: مدرسه موجب کفر است و قهوه‌خانه موجب فسق است و نباید باشد، الان نباید این حرف‌ها را زد و می‌توان گفت: سبیل الله یعنی آنچه جامعه‌ی ما به آن احتیاج دارد. الان در جامعه‌ی ما، فرستادن بچه‌ها به مدرسه، از تأمین خوراک و پوشاک و مسکن آنها مهم‌تر و لازم‌تر است.

همین طور که عنوان فقر در خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج صادق است، یعنی اگر کسی نتواند زن بگیرد، یا نتواند دختر شوهر دهد، از فقرا است؛ یا اگر کسی نتواند خوراک و پوشاک و مسکن خود را تأمین کند، از فقرا است، حال بگوییم: همین طور که در خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج، هم سهم فقرا بر او صادق است و هم سهم سبیل الله؛

یعنی می‌توان از باب فقرا یا از باب سبیل‌الله به آنها زکات داد، اگر هم مثلاً قدرت فرستادن بچه‌اش را به دانشگاه ندارد، می‌توان از باب فقرا یا سبیل‌الله به او زکات داد. روانه کردن بچه به دانشگاه در وضع فعلی، نظیر خوراک و پوشاک است.

ظاهراً حرف من خوب است و محشین عروه باید روی این حرف پافشاری کرده باشند و باید مرحوم سید روی این حرف پافشاری کرده باشند و نفیا و اثباتاً آن قلت قلت کنند، اما نمی‌دانیم چرا به سکوت برگزار کرده‌اند.

می‌فرمایند: «السابع: سبیل‌الله وهو جمیع سبل الخیر کبناء القناطر والمدارس والخانات والمساجد و تعمیرها و تخلص المؤمنین من ید الظالمین ونحو ذلک من المصالح کإصلاح ذات البین، ودفع وقوع الشرور والفتن بین المسلمین، وكذا إعانة الحجاج والزائرین وإکرام العلماء والمشتغلین مع عدم تمکنهم من الحج والزيارة والاشتغال ونحوها من أموالهم، بل الأقوی جواز دفع هذا السهم فی کل قربه مع عدم تمکن المدفوع إلیه من فعلها بغير الزکاء، بل مع تمکنه أيضاً، لكن مع عدم إقدامه إلا بهذا الوجه.»

مثال می‌زنند به اینکه مردم پلی لازم دارند و او این پل را درست کند. محشین بر عروه می‌گویند: مثل اینکه می‌خواهد کربلا برود، اما تمکن ندارد و او از راه سبیل‌الله قبول می‌کند او را به مکه یا کربلا بفرستد، اما از راه فقر قبول نمی‌کند، بنابراین می‌شود از راه سبیل‌الله به او داد. لذا مرحوم سید تمام خصوصیات را جمع کرده‌اند، اما از حواجی روز ساکت مانده‌اند.

اگر کسی با زکات، رفع بیکاری اجتماع کند، یا رفع بی‌سوادی کند، یا مدرسه علمیه و یا مدرسه ابتدایی و دبیرستان برای بچه‌ها بسازد، به جا مصرف کرده است. این جمله‌ی ایشان که می‌فرمایند: «دفع هذا السهم فی کل قربه»، معنای «فی کل قربه» این نیست که فقط مدرسه طلبه‌ها باشد؛ اما مسلم مرحوم سید اراده نکرده‌اند و مراد مرحوم سید از همه‌ی این حرف‌ها، این چیزهایی که من گفتم نیست. محشین بر عروه در زمان ما زندگی می‌کرده‌اند؛ در زمان سید هم همین‌طور بود و حرفه برای جوان‌ها چیز واجب و لازمی بود. مثلاً نجاری و پینه‌توزی و کاسبی و حرفه‌های آن روز، واجب کفایی بوده است. کسی بچه‌اش را برای نجاری روانه کند و از باب زکات او را اداره کند تا اینکه نجار شود؛ آن عبادتی که مرحوم سید می‌گویند نیست، اما آیا این حرفه، سبیل‌الله است یا نه؟

روایت ۷ از باب ۱ از ابواب مستحقین للزکاة: صحیحہ علی بن ابراہیم: «فَسَّرَ الْعَالَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: ... وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَوْمٌ يَخْرُجُونَ فِي الْجِهَادِ وَ لَيْسَ عِنْدَهُمْ مَا يَتَّقُونَ بِهِ أَوْ قَوْمٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَيْسَ عِنْدَهُمْ مَا يَحْجُونَ بِهِ أَوْ فِي جَمِيعِ سَبِيلِ الْخَيْرِ»

امام (علیہ السلام) حج را فرموده‌اند و بعد هم یک کلی به نام «سَبِيلِ الْخَيْرِ» فرموده‌اند.

آیا این روایت، حرفه‌های امروز و مدارس امروز و صنعت و اختراع امروز را می‌گیرد یا نه؟

اطلاق «سَبِيلِ الْخَيْرِ» می‌گیرد، اما چون در آن زمان نبوده و سالبه به انتفاع موضوع است، پس بگوئیم اطلاق ندارد.

اما انصافاً کار مشکلی است.

روایت ۴ از باب ۱۲ از همین ابواب مستحقین للزکاة: «يُرْوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَحِلُّ الصَّدَقَةُ لِعَنِيٍّ وَ لَا لِذِي مِرَّةٍ سِوَى فَقَالَ: لَا تَصْلُحُ لِعَنِيٍّ قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: الرَّجُلُ يَكُونُ لَهُ ثَلَاثُمِائَةٍ دَرَاهِمٍ فِي بَضَاعَةٍ وَ لَهُ عِيَالٌ فَإِنْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا أَكَلَهَا عِيَالُهُ وَ لَمْ يَكْتَفُوا بِرَبْحِهَا قَالَ: فَلْيَنْظُرْ مَا يَسْتَفْضِلُ مِنْهَا فَلْيَأْكُلْهُ هُوَ وَ مَنْ يَسَعُهُ ذَلِكَ وَ لِيَأْخُذْ لِمَنْ لَمْ يَسَعَهُ مِنْ عِيَالِهِ.»

روایت بعدی دارد: «لا تحل الصدقة لعني و ان الحكمة في تشريع الزكاة، سد الخلة و رفع الحاجة، فلا تصرف في غير

مورد الا الاحتياج.»

کسی روایت را این طور که من معنا می‌کنم، معنا کند و بگوید: «سد الخلة»، یعنی احتیاجی در اجتماع هست و او این احتیاج را از بین می‌برد. من جمله، مدرسه سازی، یا دبیرستان سازی، یا حاجت شخصی و یا حاجت نوعی را از راه زکات برطرف کند. رفع حاجت شخصی، مثل اینکه کسی بدهکار است و بدهکاری او را می‌دهد؛ زیرا علاوه بر اینکه چنین کسی از غارمین است، سبیل الله است. یک دفعه هم گرانی آمده و می‌تواند رفع گرانی از جامعه کند. این هم رفع حاجت است و اگر مهم‌تر از اول نباشد، مسلم کمتر از اول نیست. بالاخره هرچه مورد احتیاج است.

اگر بتوانید این حرف مرا بزیند، خوب است که بگوییم: حکمت وضع زکات، فقط فقرا و مساکین نیستند، بلکه اگر یادتان باشد، گفتیم: هشت قسمی که در قرآن شریف است، از باب خصوصیت نیست، بلکه از باب عدّ است؛ یعنی شماره کرده و این هشت مورد در قرآن آمده است.

یک قاعده کلی این است که زکات برای این است که این فقیر از احتیاج بیرون بیاید. شارع مقدس می خواهد فقر و احتیاج نباشد، اختلاف طبقاتی نباشد و زکات و خمس و وجوه بریه را برای این وضع کرده است. آن وقت بگوییم فقر دو قسم است: یکی فقر شخصی و یکی فقر عمومی است. فقر شخصی، مثل این است که کسی برای زن و بچه اش نان ندارد. فقر عمومی مثل این است که دهاتی مدرسه علمیه می خواهد، اما ندارد. در اینجا همه می گویند که می تواند مدرسه را بسازد. اما اگر یک دهاتی مدرسه ی شش کلاسه ندارد و بچه ها بی سواد می مانند، اگر بخواهیم بگوییم: نمی شود از باب زکات برای آنها مدرسه ساخت و باید بی سواد بمانند، انصافاً مشکل است.

در روایت خواندیم: «حکمته سدّ الخَلَّة» و اگر این طور باشد، همه من باب مصداق می شود. مثلاً دهاتی مدرسه شش کلاسه ندارد، اما در رفاه و آسایش است و می تواند زندگیش را با کشاورزی اداره کند، آیا فقر دارد یا نه؟ اگر بگویید: فقر ندارد، نمی توان به او زکات داد و اگر بگویید فقر عمومی دارد، می توان زکات به او داد. من می گویم: فقر عمومی و فقر شخصی تفاوت ندارد و «سدّ الخَلَّة» گاهی شخصی و گاهی اجتماعی است. اگر بتوانید حرف مرا بزیند، حرف خوبی است.

بخش دوم : انفال

انفال جمع نفل به سکون فاء یا فتح فاء است. صاحب حدائق از قاموس نقل می‌کند که نفل به معنای هبه و هدیه است و از هری آن را به معنای زیاده می‌داند. در آیه قرآن نیز به در همین معنا بکار رفته است: ﴿ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴾ ابراهیم از خدا فرزندی خواست که ازو ارث برد، خدای متعال بدو اسماعیل را عطا کرد، علاوه بر دعای ابراهیم، بدو اسحاق و یعقوب را نیز عطا کرد. به نافلة هم از اینجهت نافلة گویند که زائد بر واجب است. اما انفال به معنای اصطلاحی در آیه یکم سوره انفال از سور مدنی آمده است: ﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ... ﴾ چند نکته در مورد آیه:

- از آنچه که انفال اصطلاحی، اموالیست که زائد بر استحقاق بشر و یا خصوص مسلمانان و یا مقاتلان است تناسب اصطلاح انفال با معنای لغوی معلوم می‌شود.

مقصود از انفال در اصطلاح شرع به اموری گفته می‌شود که خداوند منان آنها را اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله داده است و بعد از ایشان در اختیار امامان معصوم بعدی می‌باشد و پیامبر و امامان علیهم السلام حق دارند که هرگونه که میدانند و می‌خواهند در آن تصرف نمایند.

- معنای «یسألونک» بنابر یک تفسیر، سوال از اصل حکم انفال است و بنابر یک تفسیر دیگر، به معنای این است که عده ای از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضای گرفتن از سهم انفال را داشتند که البته ضبط آیه بنابر این تفسیر چنین بوده است: «یسألونک الانفال» و لذا خدای متعال در جواب این تقاضا فرمود که انفال از آن خدا و رسول می‌باشد.

- با توجه به ادامه آیه «فاتقوا الله و أصلحوا ذات بینکم» برآید که بین مقاتلان در غنائم اختلاف شده است و خداوند با

تصریح به لزوم تقوی و اصلاح بین مقاتلان چنین فرمود: انفال اختصاص به خدا و رسول دارد و هیچ کس را در آن سهمی نیست. (در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس و نیز در تحف العقول به این اختلافات اشاره شده است) در ادامه این سوره در آیه ۴۱ حکم غنائم جنگی و لزوم پرداخت خمس آن به گروههای ششگانه و تقسیم چهار پنجم آن بین مقاتلان و رزمندگان آمده است که در بعض روایات منجمله حدیث مجمع از ابن عباس به اینکه آیه خمس هم در رابطه با همین غنائم جنگی وارد شده اشاره دارد.

باری یکی از آیاتی که با آیه انفال، ارتباط دارد آیه ۶ و ۷ سوره حشر - از سور مدنی - است: (جلسه ۸/۲۴ نیز این بحث آمده است).

(وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كُنَّ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.)

(وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَاللِّرَسُولِ وَ لِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.)

نکاتی پیرامون این دو آیه:

فیء، بنا بر تعریف بعض اخبار ذیل آیه شریفه، اموالیست که بدون راندن اسب و سپاه از کفار و مشرکان بدست آید که نوعی از انفال است.

-معنای «ما أفاء الله...» یعنی آنچه خدا به رسولش بازگردانده است، کنایه از اینکه زمین برای اولیای خداست و اگر چند صباحی به ظاهر، دست اهل دنیا و کفار باشد از نظر ملکوتی - نه اعتبار فقهی - بمنزله مال غصب می باشد. آیه ۱۲۸ سوره اعراف شاهدی برین معناست: (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) در کلامی از امیر المومنین علیه السلام، حضرت سوگند یاد می کنند که مقصود از متقین در آیه، ما اهل بیت هستیم. -با توجه و دقت در تعبیر «ما أفاء الله علی رسول» در آیه ششم، فیء اختصاص به پیامبر ص دارد.

-در آیه هفتم، بجای «منهم» آیه ششم، «من أهل القرى» آمده است که مقصود کفارست و مصرف فیء بدست آمده از کفار در این آیه برای گروههای ششگانه مذکور در آیه است.

-فقها در تفسیر دو آیه فوق به تکاپو افتاده اند، از طرفی در آیه ششم، تمام فیء را متعلق به پیامبر ص می‌داند و از

طرفی در آیه هفتم، فیء را برای گروههای ششگانه میداند که بدین ترتیب، فیء در آیه هفتم هم با انفال تفاوت دارد و

هم با خمس، چرا که در انفال، همه آن تعلق به خدا و رسول دارد و در آیه خمس، فقط خمس آن تعلق به گروههای

ششگانه دارد ولی در آیه هفتم، تمام فیء تعلق به گروههای ششگانه دارد.

از آنجا که در فقه، فیء در مجموع انفال قرار دارد و غیر از خمس و انفال، عنوان سومی به نام فیء - سوی انفال و

خمس - نداریم لذاست که برای توجیه و جمع بین دو آیه فوق راه حلهایی ارائه شده است:

راه حل اول: بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی در تفسیر خود التبیان، مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی و فاضل

مقداد در کنز العرفان معتقدند که هر دو آیه در مقام افاده یک معناست و بین دو آیه تباینی نیست و آیه دوم - که بدون

ذکر عاطف آمده است - اجمال آیه اول را توضیح می‌دهد. به نظر این گروه این آیه در مورد غنائمی است که مسلمانان

بدون جنگ و خونریزی از یهودیان بنی النضیر در اطراف مدینه بدست آوردند. در آیه اول، به اجمال فقط موضوع را

بیان میدارد: «ما أفاء الله علی رسوله» که البته با توجه به عبارت فیء خدا بر رسول، ظهور در ملکیت رسول بر آن

وجود دارد و البته احتمال هم دارد که گروههای دیگری با رسول الله در آن شریک باشند زیرا در آن آیه تنها فرموده: «و

لکن الله یسلط رسله علی من یشاء» در آیه دوم، عین همان موضوع آیه قبل تکرار می‌شود: «ما أفاء الله علی رسوله»

و حکم آن به تفصیل بیان می‌شود: «فلله و للرسول...» و بدین ترتیب روشن می‌شود که سایر مسلمانان در آن سهمی

ندارند بلکه بایستی فیء را در گروههای ششگانه تقسیم نمود. به تعبیر شیخ طوسی در تبیان، این آیه همان مفاد آیه

اول (آیه ۶) را بیان میدارد یعنی اختصاص فیء به رسول الله ص البته با این نکته اضافی که پیامبر ص بایستی آن را در

گروههای مذکور به صرف رساند. و از زبده البیان مرحوم اردبیلی نقل شده که محتمل است فیء در آیه ۷ غیر از مطلق

الغنی باشد که حکم آن در آیه ۶ آمده یا حکم آیه ۶ منسوخ شده باشد یا اینکه تفضلاً به پیامبر ص دستور تقسیم فیء

را به گروههای ششگانه داده باشد.

راه حل دوم: برخی فقها مثل سید استاد (یا مقرر درس استاد) آیه اول را در مورد فیه و در مورد غنائم بدون راندن خیل و رکاب و بدون جنگ و درگیری می‌دانند که اختصاص به پیامبر ص دارد اما آیه هفتم با توجه به اینکه بدون واو عطف می‌باشد دستور جدیدی است که ربطی به آیه قبل ندارد. در آیه هفت، همان حکم آیه خمس بیان می‌شود که شباهت عبارت نیز شاهی بر یگانگی این آیه با آیه خمس است. صحیحه محمد بن مسلم، شاهد دیگری است که در ذیل می‌آید: « عَنْهُ عَنْ سِنْدِي بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلَاءٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ الْفِيءُ وَالْأَنْفَالُ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ - لَمْ يَكُنْ فِيهَا هِرَاقَةُ الدَّمَاءِ - وَ قَوْمٌ صَوْلِحُوا وَ أُعْطُوا بِأَيْدِيهِمْ - وَ مَا كَانَ مِنْ أَرْضٍ خَرِبَةٍ أَوْ بَطُونٍ أَوْ دِيَّةٍ - فَهُوَ كُلُّهُ مِنَ الْفِيءِ فَهَذَا لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ - فَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ لِرَسُولِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ شَاءَ - وَ هُوَ لِلْإِمَامِ بَعْدَ الرَّسُولِ - وَ أَمَّا قَوْلُهُ وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ - فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ - قَالَ أَلَا تَرَى هُوَ هَذَا وَ أَمَّا قَوْلُهُ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقَرْيَةِ - فَهَذَا بِمَنْزِلَةِ الْمَغْنَمِ - كَانَ أَبِي يَقُولُ ذَلِكَ وَ لَيْسَ لَنَا فِيهِ غَيْرُ سَهْمَيْنِ - سَهْمِ الرَّسُولِ وَ سَهْمِ الْقُرْبَى - ثُمَّ نَحْنُ شُرَكَاءُ النَّاسِ فِي مَا بَقِيَ

ابتدا در مورد سند روایت باید گفت، ضمیر در ابتدای روایت به علی بن حسن بن فضال برمی‌گردد که اگرچه فطحی مذهب است اما فضل بن شاذان از وی به بزرگی یاد کرده و روایاتش را معتبر می‌داند. دیگر افراد سند نیز از ثقات بوده و روایت از اعتبار برخوردار است.

در مورد دلالت روایت، حضرت باقر علیه السلام، فیه و انفال را در یک ردیف می‌شمارند که شامل زمینهایی است که از کفار بدون خونریزی یا با مصالحه بدست آید همچنین زمینهای خراب و دره ها و... نیز داخل انفال است که اختصاص به خدا و رسول و امام بعد از رسول الله ص دارد. سپس امام علیه السلام با اشاره به آیه هفتم سوره حشر، آن را به منزله غنیمت شمرده که امام با دیگر گروههای سه گانه مسکین و یتیم و ابن سبیل در استفاده از آن مشارکت دارد و ضمناً بحث در آیه هفتم در مورد خمس غنائم است.

دو نکته در مورد این روایت:

اگرچه این روایت در مورد زمین وارد شده است اما بعداً خواهیم گفت که انفال، اختصاص به زمین ندارد و شامل هرگونه غنائمی که بدون جنگ بدست آید نیز می‌باشد

-اینکه فیء در روایت فوق و در مقام تبیین آیه هفتم سوره حشر، به منزله غنیمت مطرح شده است نه خود مغنم، لزوماً حاکی از تغایر بین آندو نیست زیرا غنیمت نوعاً در میدان جنگ و خارج از شهر و دیار طرفین درگیری رخ می‌دهد - مثل جنگ بدر - اما در آیه فوق، به غنائمی که از اهل قری بدست آمده است - مثل جنگ خیبر - اشاره شده که با غنائم میدان جنگ از جهت مورد فرق می‌کند ولی حکم هر دو متحدست. نتیجه نهایی: بنا بر راه حل دوم، آیه ششم سوره حشر همان معنای آیه اول سوره انفال را بیان می‌دارد و آیه هفتم سوره حشر همان معنای آیه خمس (آیه ۴۱ سوره انفال) را بیان می‌دارد و تغایر و تنافی بدین ترتیب رفع می‌شود.

موضوع: واژه‌شناسی و کاربرد قرآنی «انفال»

یادآوری

بعد از اتمام مبحث خمس، فقها معمولاً بحث انفال را که نسبتاً بحث کوتاهی است، مطرح می‌کنند، چه اینکه بحث انفال ارتباط نزدیکی با بحث خمس دارد. البته برخی فقها هم مثل صاحب عروء بعد از بحث خمس، بحث حج را ذکر کرده‌اند. ولی ما بر اساس آنچه در تحریر آمده است به موضوع انفال می‌پردازیم.

در جلسه قبل بخشی از متن تحریر را خواندیم، ولی قبل از توضیح آن، ابتدا به واژه‌شناسی انفال می‌پردازیم و سپس آن را در قرآن و بعد در روایات مورد بررسی قرار می‌دهیم و در نهایت وارد کلام فقها می‌شویم.

واژه‌شناسی «انفال»

کلمه «انفال» که در

آیه **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾** به کار رفته است، از ریشه «ن ف ل» است. خلیل بن احمد فراهیدی در کتاب *العین* که از اقدم کتاب‌های واژه‌شناسی است در توضیح آن می‌گوید:

النفل: الغنم، و الجميع: الأنفال. و نفلت فلانا: أعطيته نفلا و غنما... و النافلة: العطيّة يعطيها تطوعا بعد الفريضة من صدقة أو صلاح أو عمل خير. و النافلة: ولد الولد .

«نفل» به معنای **غنیمت** است و جمع آن «الانفال» است. «نفلت فلانا» یعنی زیادی و غنیمتی به او دادم. «نافله» یعنی بخششی که با میل و رغبت بعد از مقدار واجب داده می‌شود از صدقه یا مصلحت یا کار نیک. [همچنین] «نافله» به معنای فرزند فرزند [نوه] است.

در مقایسه *اللغة* هم که از منابع معتبر لغوی است، آمده است:

النون و الفاء و اللام أصلٌ صحيحٌ يدلُّ على عطاءٍ و إعطاء. منه النافلة: عطية الطَّوعِ من حيث لا تجب. و منه نافله الصلاة... و من الباب النفل: الغنم. و الجمع أنفال، و ذلك أن الإمام ينفل المحاربين، أي يعطيهم ما غنموه. «نون»، «فاء» و «لام» ریشه صحیحی است که بر بخشش و بخشیدن دلالت دارد. از این ریشه است «نافله» که به معنای بخشش با رغبتی که واجب نیست و از آن جمله است نافله نماز... و از همین باب است «نفل» به معنای غنیمت. و جمع آن «انفال» است و آن همان است که امام به جنگجویان می‌بخشد یعنی آنچه را به غنیمت گرفته‌اند به آنها می‌دهد.

پس در معنای نفل و غنیمت، مفهوم زیادت و وجود دارد، گویا غنیمت به چیزی گفته می‌شود که اضافه بر هدفی که انسان دنبال می‌کند به او می‌رسد، چنانچه هدف مجاهدین از جهاد در راه خدا دفع دشمن است؛ ولی علاوه بر این هدف، گاه اموالی هم به دست می‌آورند که اضافه بر هدف است. از این رو؛ معنای «نوافل» در حدیث مشهور و معتبر «قرب نوافل» هم نماز نافله نیست؛ بلکه مراد تمام کارهای نیکی است که اضافه بر واجبات انجام می‌شود. به تعبیر دیگر، هدیه انسان به خداست.

به نوه هم نافله گفته می‌شود، چون بچه داشتن خوب است و فرزند فرزند داشتن خوب‌تر و خوبی زیادی است.

بر این اساس، می‌توان گفت در ریشه‌شناسی این ماده دو نکته قابل توجه است:

یک) انفال به معنای غنیمت است.

دو) انفال، بر چیزی زیادتر بر واجب دلالت دارد.

کاربرد ریشه «نفل» در قرآن

در قرآن کریم چهار بار ریشه «نفل» به کار رفته است. دو بار به صورت جمع (انفال) که در آیه مورد بحث آمده است و دو بار هم به صورت اسم (نافله) که یکبار آن در مورد تهجد شبانه است و در این آیه **﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ﴾** است و دیگری در این آیه آمده است: **﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾** که طبق یک تفسیر چون حضرت یعقوب نوه حضرت ابراهیم بود به ایشان نافله اطلاق شده است و طبق تفسیر بهتر این است که حضرت ابراهیم از خدا درخواست فرزند کرده بود و خدا هم در سن پیری به او اسماعیل و یعقوب را عطا فرمود: **﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ﴾**، چون اضافه بر آنچه درخواست کرده بود، یعقوب را هم به وی بخشید، با صفت نافله آن را توصیف نموده است.

اختلاف قرائت در آیه انفال

آنچه مرتبط به بحث ماست، آیه اول سوره انفال است. ابتدای این آیه به دو صورت قرائت شده است، یکی همین قرائت مشهور است که می‌فرماید: **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾**؛ یعنی از تو درباره حکم انفال سؤال می‌کنند و قرائت دیگر بدون حرف «عن» یعنی **﴿يَسْأَلُونَكَ الْأَنْفَالَ﴾** است، یعنی از تو انفال را طلب می‌کنند.

در مجمع البیان آمده است:

قرأ ابن مسعود و سعد بن أبي وقاص و علي بن الحسين و أبو جعفر بن محمد بن علي الباقر و زيد بن علي و جعفر بن محمد الصادق ع و طلحة بن مصرف يسألونك الأنفال.

طبق این نقل، قرائت برخی از اصحاب و سه تن از ائمه یعنی امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام به

این صورت بوده است.

سپس از قول ابن جنی که یکی از لغویون معروف است، می گوید:

هذه القراءة بالنصب مؤدیة عن السبب للقراءة الأخری التي هی «عَنِ الْأَنْفَالِ» و ذلك أنهم إنما سألوه عنها تعرضا لطلبها و استعلاما لحالها هل يسوغ طلبها .

این قرائت که به نصب [الانفال] است، تأییدی است برای فهم سبب قرائت مشهور که سؤال از انفال به منظور طلب انفال بوده و غرض آنها از سؤال، این بوده است که بدانند آیا جایز است انفال را تصاحب کنند یا نه.

اینکه کدام یک از این دو قرائت ارجح است، ضمن مباحث بعدی روشن خواهد شد.

آیات مربوط به اموالی که در اختیار امام است

قبل از ورود به روایات این باب، به بررسی آیاتی که در آنها سخن از اموالی است که در اختیار امام جامعه است، می پردازیم، چه اینکه راجع به اختلاف ظاهری این آیات بحث های زیادی شده است، از طرفی با روشن شدن مفهوم این آیات، مقصود روایات هم بهتر فهمیده می شود. پس بدون در نظر داشتن روایات این باب باید ببینیم اگر ما باشیم و آیات از آنها چه حکمی برداشت می شود؟

چهار آیه در قرآن داریم که حکم اموالی را بیان می کند که در اختیار رهبر و امام نظام اسلامی است: آیات اول و

۴۱ سوره انفال و آیات شش و هفت سوره حشر که اولی راجع به انفال و دومی راجع به خمس و دو آیه بعد هم درباره فیء است.

آیه اول

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

در شأن نزول این آیه آمده است: پیامبر در جنگ بدر برای تشویق جنگجویان جوانی برای آنها تعیین کرد، این تشویق سبب شد که جوانان با سرعت به میدان بروند، ولی پیر مردان زیر پرچم ها توقف کردند، بعد از جنگ، جوانان برای گرفتن پاداش های خود خدمت پیامبر رسیدند، اما پیر مردان به آنها گفتند که ما نیز سهمی داریم، زیرا ما مایه دلگرمی شما بودیم، در این موقع میان آنها اختلاف شد .

این اختلاف از ظاهر آیه هم برداشت می‌شود. آنها در مورد انفال و غنائم جنگی اختلاف داشتند لذا درباره آن از پیامبر سؤال کردند و خداوند هم صریحاً آن را متعلق به پیامبر دانست تا او هر گونه که بخواهد با آن رفتار کند. به مسلمانان هم فرمود: تقوا پیشه کنید و میان خود را اصلاح کنید و از خدا و رسولش اطاعت کنید.

البته پیامبر هم همه غنائم را میان مجاهدین تقسیم کرد. و این نشان می‌دهد که انفال مال شخص پیامبر نیست؛ بلکه مال شخصیت و جایگاه ایشان است یا به تعبیر دیگر متعلق به نظام اسلامی است.

این شأن نزول و سیاق آیه مؤید قرائت مشهور است که سؤال کنندگان در مقام پرسش از حکم انفال بودند نه اینکه خود آن را از حضرت طلب کنند.

نکته دیگر اینکه هرچند «انفال» در لغت شامل همه انواع زیادی‌ها می‌شود و هر آنچه به خدا و رسول و امام اختصاص دارد را شامل می‌شود؛ ولی مقصود در این آیه تنها غنائم جنگی است، البته مخصوص غنائم جنگ بدر هم نیست، زیرا دلیلی برای این تخصیص وجود ندارد. از طرفی جنگ بدر یکی از مصادیق جنگ‌ها است و مورد و مصداق، مخصّص نمی‌باشد.

مطلب بعدی در مورد این آیه این است که الف و لام در واژه «الانفال» اول، الف و لام عهد است و مراد غنائمی است که در جنگ بدر به دست آمده است؛ ولی در «الانفال» دوم، الف و لام جنس یا استغراق است. یعنی خداوند در جواب، حکم تمام اموال زیادی در جامعه مانند خانه‌ها و مناطق خالی از سکنه و قلّه‌های کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها را بیان می‌کند، پس مراد تنها انفال به معنای غنائم نخواهد بود. این مطلب در فهم روایاتی که در آینده می‌خوانیم نیز مؤثر است.

آیه دوم

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

راجع به این آیه قبلاً به تفصیل سخن گفته شد، اما آنچه در اینجا مورد توجه است این است که برخی گفته‌اند این آیه ناسخ آیه قبل است. این گروه نتوانسته‌اند میان این دو آیه جمع کنند لذا گفته‌اند در آیه قبل، انفال که همان غنائم

جنگی بود مال خدا و پیامبر دانسته شد؛ ولی در این آیه حکم نسخ شد و غنائم جنگی برای این شش طایفه دانسته شد.

در حالی که به نظر ما این آیه توضیح و تکمیل آیه قبل است. زیرا طبق تفسیری که بیان شد جمله «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» یک حکم عام و فراگیر است که هم شامل غنیمت می شود که در میدان جنگ به دست می آید و هم سایر اموال زیادی در جامعه را در بر می گیرد، مانند قلّه‌های کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و دارایی مردگانی که وارث ندارند. از میان این همه، تنها انفال به معنای غنائم است که طبق آیه خمس، چهار پنجمش به جنگجویان مسلمان تعلق دارد آن هم به اذن و دستور پیامبر و یک پنجمش هم تحت اختیار پیامبر و خویشان نزدیک او باقی می ماند.

این که گفتیم، همه انفال اعم از غنائم جنگی و غیر آن از اموال زیادی متعلق به امام جامعه است و نسبت به غنائم جنگی، امام می تواند چهار پنجم آن را به مجاهدین واگذار کند با روایاتی که بعداً می خوانیم تأیید می شود زیرا در برخی روایات معتبر وارد شده که امام می تواند قبل از تقسیم بهترین و صفو غنائم را برای خود بردارد و به هر کس بخواهد بدهد.

نکته آخر اینکه از کنار هم قرار دادن این دو آیه و با تفسیری که بیان شد، این نظریه که ما انتخاب کردیم هم بهتر روشن می شود که گفتیم همه خمس غنائم ملک جهت امام است و اصناف سه گانه تنها مصرف هستند نه اینکه خمس تنصیف شود و اصناف سه گانه هم مالک خمس باشند.

موضوع: بررسی آیات مرتبط با موضوع انفال

یادآوری

بحث در تبیین انفال یا اموالی بود که در اختیار رهبر جامعه اسلامی است. گفتیم اگر قبل از ورود به روایات این باب، آیاتی که دلالت بر این معنا دارد را توضیح دهیم، استنباط از روایات ساده می شود و دیگر درگیر بعضی از اختلافاتی که در این زمینه در کتب فقهی بیان شده، نمی شویم.

گفتیم در چهار آیه به این موضوع پرداخته شده است. آیه اول، آیه شماره یک از سوره انفال است که در تفسیر آن بیان شد که با توجه به معنای لغوی انفال، مراد از انفال دوم در این آیه، اموالی است که مالک خاصی ندارد اعم از غنیمت جنگی و غیر جنگی، همه این اموال در اختیار رهبر جامعه اسلامی است.

آیه دوم، آیه ۴۱ همین سوره است که در جمع میان این دو آیه گفتیم در اصل همه انفال اعم از غنائم جنگی و غیر آن متعلق به امام است و طبق آیه خمس، امام چهار پنجم آن را به مجاهدین واگذار می‌کند و یک پنجم آن و بقیه اموال زیادی جامعه تحت اختیار امام باقی می‌ماند.

این جمع‌بندی‌ای بود که ما با ذهن خالی به آن رسیدیم و جالب این بود که وقتی به تفسیر *المیزان* هم مراجعه کردم، دیدم علامه طباطبایی هم با تفسیر قرآن به قرآن دقیقاً همین استنباط را از آیات دارند.

نظر علامه طباطبایی

ایشان در جمع‌بندی میان آیات ۱، ۴۱ و ۶۹ سوره انفال چند نکته را بیان می‌کنند و سپس همین مطلب را نتیجه می‌گیرند و می‌فرمایند:

از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می‌شود که اصل ملکیت در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده‌اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

نکته ظریف دیگری که ایشان استفاده می‌کنند، پاسخ این سؤال است که چرا به جای «*يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لَكُمْ*» فرمود «*يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْغَنَائِمِ قُلِ الْغَنَائِمُ لَكُمْ*»؟ می‌فرمایند:

تعبیر از «غنائم» به «انفال» که جمع نفل و به معنای زیادی است، اشاره است به علت حکم از طریق بیان موضوع

اعم آن، گویا فرموده است: از تو مسأله غنائم را می‌پرسند که عبارت است از زیادتی که در میان مردم کسی مالک آن نیست، و چون چنین است در جوابشان حکم مطلق زیادات و انفال را بیان کن و بگو: همه انفال (نه تنها غنائم) از آن خدا و رسول او است و لازمه قهریش این است که غنیمت هم از آن خدا و رسول باشد.

نکته دیگری که ایشان بیان فرموده‌اند راجع به الف و لام در کلمه «الأنفال» است. می‌فرمایند:

الف و لام در لفظ «الأنفال» اولی، الف و لام عهد و در «الأنفال» دومی برای جنس و یا برای استغراق است.

اینها نکاتی بود که علامه در تفسیر این آیات بیان کرده و همان نتیجه‌ای را که ما به آن رسیدیم را بیان کرده‌اند که خلاصه اموال بلامالک در جامعه مربوط به رهبر جامعه اسلامی است و او می‌تواند آن را در مصالح جامعه اسلامی مصرف کند.

آیه سوم

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

و آنچه خدای از [مال و زمین] آنها به پیامبر خود باز گردانید، شما هیچ اسبی و شتری بر آن نتاخته بودید - از این رو حقی در آن ندارید - و لیکن خداست که پیامبران خود را بر هر که خواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر چیزی تواناست.

خلاصه شأن نزولی که برای این آیات بیان شده چنین است که هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت فرمود با سه

قبیله یهودی «بنی نضیر»، «بنی قریظه» و «بنی قینقاع» پیمان عدم تعرض بست. روزی پیامبر به جهت گرفتن خون‌بهای به سمت قبیله بنی نضیر رفت. آنها وقتی پیامبر را تنها دیدند خواستند ایشان را ترور کنند، ولی ایشان از طریق گزارشی که به او رسید یا طریق وحی از این موضوع با خبر شد و به مدینه بازگشت. وقتی پیمان‌شکنی آنها ثابت شد حضرت دستور داد که آنها مدینه را ترک کنند. آنها هم خواستند این کار را انجام دهند ولی چنانچه از ادامه این سوره هم معلوم می‌شود، «عبدالله بن ابی» سرکرده منافقان گفت اگر بمانید ما به شما کمک می‌کنیم. آنها هم مانند ولی لشکر اسلام آنها را محاصره کرد و بالاخره تسلیم شدند.

بعد از آن، حضرت فرمود همه اموالتان را جز به اندازه یک بار شتر بگذارید و بروید. آنها هم با ششصد شتر از آنجا

به سمت خیبر در فاصله ۱۶۵ کیلومتری مدینه کوچ کردند و باقیمانده اموال و اراضی و باغات و خانه‌های آنها به دست مسلمانان افتاد.

طبق آیه فوق، خداوند این اموال را به پیامبرش اختصاص داد و برای لشکریان که جنگی نکرده بودند و حتی برای

جنگ سوار مرکب هم نشده بودند، چیزی قرار نداد.

کلمه «فیء» در اصل به معنای رجوع است. ابن منظور در لسان العرب می گوید:

أصلُ الفِءِ: الرجوعُ، سُمِّيَ هذا المالُ فِئاً لَأَنَّهُ رَجَعَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَمْوَالِ الْكُفَّارِ عَفْواً بِلَا قِتَالٍ .

اصل «فیء» به معنای بازگشت است. این اموال فیء نامیده شده چون از اموال کافران بدون جنگ به مسلمانان

برگشته است.

به سایه هم فیء گفته می شود چون سایه همیشه برمی گردد.

در مقایسه اللغه هم آمده است:

الفاء و الهمزة مع معتلّ بينهما، كلماتٌ تدلُّ على الرجوع ... و كلُّ رجوعٍ فيءٌ .

«فاء» و «همزه» و حرف معتل میان آن دو، کلماتی هستند که بر رجوع و بازگشت دلالت دارند و هر بازگشتی فیء

است.

اما اینکه چرا به اموالی که از کفار بدون جنگ به دست مسلمانان می افتد، فیء اطلاق می شود؟ برای آن توجیهاتی

گفته اند که بهترین وجه همان است که در روایات هم بدان اشاره شده است و آن این است که در واقع همه اموال این

چنینی متعلق به نظام اسلامی و در رأس آن پیامبر و امام است و اصلاً کافر حق تصرف در آن را نداشته است، حال که

از آنها به مسلمانان رسیده در حقیقت به مالک اصلی آنها بازگشته است. البته مالک اصلی همه اموال خداوند متعال

است که آنها را در اختیار رهبر جامعه اسلامی قرار داده است.

روایات دالّ بر مالکیت امام بر کل زمین

در اینجا روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد را می خوانیم. این روایات در کتاب الحجة/اصول کافی تحت باب «أن

الأرض كلها للإمام عليه السلام» آمده است. در این باب هشت تا روایت نقل شده که بعضی از آنها را می خوانیم.

روایت اول

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنْ ابْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي خَالِدِ الْكَابَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ ع (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) أَنَا وَ أَهْلُ بَيْتِي الَّذِينَ أَوْثَقْنَا اللَّهُ الْأَرْضَ وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ وَ الْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا فَمَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَعْمُرْهَا وَ لِيُؤَدِّ خَرَجَهَا إِلَى الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ لَهُ مَا أَكَلَ مِنْهَا ...

«أبي خالد الكابلي» در این روایت صحیحه از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: در کتاب علی علیه السلام یافته‌ایم که [مراد از این آیه که می‌فرماید]: «تحقیقاً زمین ملک خدا است هر کسی را که بخواهد وارث زمین می‌گرداند و عاقبت برای پرهیزکاران است.» من و اهل بیت من هستیم که خدا ما را وارث زمین گردانیده و ما پرهیزکاران هستیم و زمین تماماً مال ما است، پس هرکس زمینی را احیا کند و آباد سازد، باید خراج [بدهی از عایدات زمین] را به امام که در خاندان من هست بدهد و آنچه از درآمد، خود مصرف کرده برای او حلال است.

با بیان سابق معلوم می‌شود اینکه فرمود: «الارض كلها لنا» یعنی مال حکومت اسلامی است و در اختیار امام است نه این که مال شخصی او باشد. پس امام و رهبر اسلامی آن را در مصالح مسلمان‌ها و بندگان خدا مصرف می‌کند.

روایت دوم

الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَمَّنْ رَوَاهُ قَالَ: الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ لِرَسُولِهِ وَ لَنَا فَمَنْ غَلَبَ عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَ لِيُؤَدِّ حَقَّ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ لِيَبْرَأَ إِخْوَانَهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَاللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَحْنُ بَرَاءٌ مِنْهُ .

در این روایت مرسله که مشخص نیست از کدام معصوم نقل شده، آمده است: دنیا و آنچه در آن است برای خدای تبارک و تعالی و برای پیامبر و برای ماست. پس کسی که بر بخشی از آن دست یافت باید از خدا بترسد و حق خدای تبارک و تعالی را بپردازد و به برادرانش نیکی کند و اگر چنین نکند، خدا و رسولش و ما از او برائت می‌جوئیم.

روایت سوم

در این روایت که سندش ضعیف است، «عمر بن یزید» می‌گوید: «ابو سیار مَسَمَعُ بن عبد الملک» را دیدم که اموالی را نزد امام صادق علیه السلام برده بود ولی آن حضرت نپذیرفته بود؛ پرسیدم: چرا وجهی را که برای حضرت بردی به تو بازگرداند؟ [پس از توضیحاتی] گفت: حضرت فرمود:

أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ يَا أَبَا سَيَّارٍ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا

ای ابا سیار، آیا مال ما از زمین و حاصل آن، فقط خمس آن می‌باشد؟ همه زمین از آن ماست، پس تمام آنچه خدا از آن بیرون آورد متعلق به ماست.

روایت چهارم

این روایت هم ضعیف است و در آن «ابی بصیر» از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: آیا بر امام زکات است؟ حضرت می‌فرمایند:

أَحَلَّتْ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ لِلْإِمَامِ يَضَعُهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيُدْفَعُهَا إِلَيَّ مِنْ يَشَاءُ ...

حلال می‌دانی ای ابا محمد؟! مگر نمی‌دانی که دنیا و آخرت از آن امام است هرکجا خواهد می‌نهد و به هر که خواهد می‌دهد؟

رویات پنجم

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّيَّانِ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى الْعَسْكَرِيِّ عَ جُعِلَتْ فِدَاكَ رُؤْيَى لَنَا أَنْ لَيْسَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا الْخُمْسُ فَجَاءَ الْجَوَابُ إِنَّ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا لِرَسُولِ اللَّهِ صَ .

این روایت، روایت ششم این باب است که سندش صحیح است. «محمد بن ریّان» می‌گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم: فدایت شوم برای ما روایت شده که برای رسول خدا از دنیا چیزی نیست مگر خمس. جواب آمد: دنیا و آنچه در آن است برای رسول خداست.

روایت ششم

در این روایت که روایت هشتم این باب است و دارای سند صحیحی است، تمام آب‌های دنیا برای امام علیه السلام دانسته شده است. می‌فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ وَعَلَى بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ جَبْرَيْلَ ع كَرَى بِرِجْلِهِ خَمْسَةَ أَنْهَارٍ وَلِسَانُ الْمَاءِ يَتَّبِعُهُ الْفُرَاتُ وَدِجْلَةُ وَنَيْلَ مِصْرَ وَمِهْرَانَ وَنَهْرَ بَلْخٍ فَمَا سَقَتْ أَوْ سَقِيَ مِنْهَا فَلِلْإِمَامِ وَالْبَحْرُ الْمُطِيفُ بِالْدُنْيَا لِلْإِمَامِ .

طبق این نقل امام صادق علیه السلام می‌فرماید: جبرئیل با پای خود پنج رود را احداث کرد و جریان آب او را پیروی کرد؛ فرات و دجله و نیل مصر و مهران و رود بلخ، پس هر چه از آن آبیاری شود از امام است و آن دریایی که جهان را احاطه کرده مال امام است.

روایت هفتم

کلینی در پایان این باب، جریان اختلاف «ابن ابی عمیر» و «هشام بن الحکم» را نقل می‌کند که از آن هم چنین برداشت می‌شود که همه زمین مال امام علیه السلام است. می‌فرماید:

عَلَى بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ السَّرِيِّ بْنِ الرَّبِيعِ قَالَ " لَمْ يَكُنْ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ يَعْدِلُ بِهَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ شَيْئاً وَكَانَ لَا يَغِبُ إِتْيَانَهُ ثُمَّ انْقَطَعَ عَنْهُ وَخَالَفَهُ وَكَانَ سَبَبُ ذَلِكَ أَنَّ أَبَا مَالِكٍ الْحَضْرَمِيَّ كَانَ أَحَدَ رِجَالِ هِشَامٍ وَوَقَعَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ مُلَاحَاةٌ فِي شَيْءٍ مِنَ الْإِمَامَةِ قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ الدُّنْيَا كُلُّهَا لِلْإِمَامِ ع عَلَى جِهَةِ الْمَلِكِ وَ إِنَّهُ أَوْلَى بِهَا مِنَ الَّذِينَ هِيَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ قَالَ أَبُو مَالِكٍ لَيْسَ كَذَلِكَ أَمْلاكُ النَّاسِ لَهُمْ إِلَّا مَا حَكَمَ اللَّهُ بِهِ لِلْإِمَامِ مِنَ الْفَيْءِ وَالْخُمْسِ وَالْمَغْنَمِ فَذَلِكَ لَهُ وَ ذَلِكَ أَيْضاً قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لِلْإِمَامِ أَيْنَ يَضَعُهُ وَ كَيْفَ يَصْنَعُ بِهِ فَتَرَضِيَ بِهَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ وَ صَارَا إِلَيْهِ فَحَكَمَ هِشَامٌ لِأَبِي مَالِكٍ عَلَى ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ فَغَضِبَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ هَجَرَ هِشَاماً بَعْدَ ذَلِكَ .

خلاصه مطلب اینکه: میان «ابن ابی عمیر» و یکی از شاگردان «هشام» یعنی «ابو مالک الحضرمی» این بحث راجع به امامت پیش آمد که «ابن ابی عمیر» می‌گفت همه زمین ملک جهت امام است؛ ولی «ابو مالک» می‌گفت فقط خمس و فیه و غنائم برای اوست. لذا آمدند پیش «هشام» تا او میان آنها داوری کند. «هشام» هم نظر «ابو مالک» را پذیرفت. «ابن ابی عمیر» هم ناراحت شد و از آن به بعد از «هشام» دوری می‌کرد.

به هر حال، اینها روایاتی است که دلالت می‌کند همه زمین و آنچه در آن است در اصل مال امام است. بنا بر این، اینکه در آیه فرمود اموالی که بدون جنگ از کفار گرفته می‌شود به رسول خدا باز می‌گردد به این جهت است که به کسی بر می‌گردد که در اصل اختیار آن را داشته است.

آیه چهارم

﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾

آنچه خداوند از [دارایی‌های] اهل این شهرها بر پیامبرش بازگرداند از آن خداوند و پیامبر و خویشاوند و یتیمان و مستمندان و در راه مانده است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد و آنچه پیامبر به شما می‌دهد بپذیرید و از آنچه شما را از آن باز می‌دارد دست بکشید و از خداوند پروا کنید که خداوند، سخت کیفر است.

این آیه که بعد از آیه قبلی است، مصارف فیء را مشخص نموده است. به این معنا که فیء در اختیار پیامبر است و هر کار می‌خواهد می‌تواند با آن انجام دهد، ولی برخی از مهم‌ترین مصادیق مصارف آن این مواردی است که در آیه بیان شده است.

سیره آن حضرت هم این برداشت را تأیید می‌کند، زیرا ایشان پس از گرفتن اموال بنی‌نضیر، - تا جایی که یادم هست - غیر از حدائق سبعة که آن را به حضرت فاطمه سلام الله علیه بخشیدند، بقیه آن را میان مهاجرین تقسیم کردند و با اینکه در میان انصار هم فقیر وجود داشت ولی تنها به دو یا سه نفر از انصار از این اموال دادند.

پس معلوم می‌شود، کل اموال فیء در اختیار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و در هر راهی که می‌خواهد، می‌تواند مصرف کند.

در ادامه آیه به حکمت این حکم اشاره شده که قبلاً هم آن را بحث کردیم و آن این است که اموال دست ثروتمندان دست به دست نشود؛ بلکه حکومت به نحو عادلانه‌ای بین مردم تقسیم کند.

سپس می‌فرماید: آنچه پیامبر به شما می‌دهد بپذیرید و از آنچه شما را از آن باز می‌دارد دست بکشید، لذا به آنچه پیامبر از این اموال به شما داد، راضی باشید و دعوا و اختلاف نکنید.

در اینجا نیز مانند آیه انفال، هر چند «ما أفاء الله» در آیه ششم مربوط به اموال بنی نضیر است؛ ولی در آیه هفتم کلی است و شامل همه اموال این چنینی می‌شود.

بخش سوم: خمس

موضوع: خمس پس‌انداز برای تهیه مؤونه / فوت در اثنای سال

یادآوری

در مسأله شانزدهم تحریر الوسیله سه فرع مطرح شده بود. محل بحث و اختلاف نظر، فرع سوم بود، جایی که با ربح وسیله مورد نیازی که عین آن باقی می‌ماند تهیه شود و پس از چندی آن وسیله دیگر مورد نیاز شخص نباشد؛ آیا این وسیله مورد خمس قرار می‌گیرد یا نه؟

بسیاری از فقها در این مسئله خمس را واجب ندانسته‌اند مانند آیت الله خویی، گلپایگانی و بیشتر فقهای فعلی. در مقابل حضرت امام قائل به وجوب احتیاطی خمس در این مسئله شده‌اند که البته این خود نشان می‌دهد ایشان به آن درجه از اطمینان نرسیده بودند که فتوای غیر احتیاطی بدهند.

دو دلیل عمده فقها برای عدم خمس در این مسئله چنین است:

۱- دلیل تخصیص زننده عموم آیه و روایات خمس عبارتست از «الخمس بعد المؤونه»؛ با این تخصیص مورد ما از وجوب خمس خارج می‌شود، حال اگر بخواهد وجوب خمس برگردد به دلیل نیاز دارد که در مسئله ما چنین دلیلی وجود ندارد. در فقدان دلیل نیز با جریان اصل براءت یا اصل استصحاب، عدم وجوب خمس ثابت می‌گردد.

۲. دلیل مخصص ما یعنی «الخمس بعد المؤمنة»، مطلق است و همه مصادیقش را شامل می‌شود چه پس از مدتی آن وسیله دیگر مورد نیاز نباشد و چه نیاز دائمی بدان باشد.

دلیل فرمایش حضرت امام رحمة الله عليه

حضرت امام دلیلی برای نظر خود ارائه نکرده‌اند اما ما از نظر ایشان می‌توانیم این گونه دفاع کنیم که فقهای گروه مقابل از اطلاق دلیل مخصص یا جریان اصل برائت یا استصحاب در دلیل مخصص استفاده کرده‌اند در حالی که همه این‌ها مخدوش است. برای توضیح بیشتر لازم است مثالی قرآنی زده شود.

دو آیه شریفه در قرآن کریم است که می‌تواند به شبیه سازی فضای بحث ما کمک کند:

(انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ)

این آیه شریفه مربوط به زمانی است که کشور اسلامی در موقعیت جنگ قرار دارد و به دفاعی همه جانبه نیازمند است، اینجاست که حضور همه جانبه مردم در جهاد واجب می‌گردد.

در چندین آیه پس از این آیه آمده است:

(أَلَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى

الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ

أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)

در این دو آیه شریفه گروه‌هایی از مردم از شرکت در جهاد استثناء شده‌اند مانند افراد ناتوان، افراد مریض و... در این جا نیز ابتدا دلیل عام آمده است سپس دلیل مخصص.

حال اگر استدلال ارائه شده فقهاء در مسئله ما، در این جا جاری شود نتیجه چه خواهد بود؟ و آیا ایشان به چنین نتیجه‌ای ملتزم می‌شوند؟ توضیح بیشتر این که اگر فردی که جزء یکی از گروه‌های مستثنی است - مثلاً مریض است یا ناتوان یا ... - پیش از جنگ یا در حین جنگ از مریضی نجات یافته و امکان حضور در جنگ را داشته باشد، آیا حضور در جنگ بر وی واجب خواهد بود؟ و یا به علت اطلاق دلیل مخصص، وی معاف از جنگ خواهد بود؟ و یا اصل برائت و استصحاب جاری شده و وی مکلف به جهاد نخواهد بود؟ آیا وجوب جهاد بر وی به دلیل جدیدی نیاز

دارد؟ و یا به وی گفته می‌شود موضوع تغییر کرده است و اکنون وی مکلف به جهاد است؟

اگر کسی خانه‌ای میلیاردری داشت و در آن ساکن بود اما بعد از مدتی خانه‌ای بزرگ‌تر و گران‌تر تهیه نمود و خانه

اول را کرایه داد، آیا خمس خانه اول بر گردن وی نیست چون روزی در آن سکونت داشته است؟

ربحی که با آن خانه خریده است خمس نداشته است چون در مؤنه صرف شده است، حال که این خانه از مؤنه

بودن خارج شده است دیگر مشمول اطلاق «الخمس بعد المؤنه»، نخواهد بود و امکان جریان استصحاب نیز نخواهد

بود چرا که موضوع تغییر کرده است.

بنابراین به نظر می‌رسد فتوای وجوب احتیاطی امام قابل قبول‌تر بوده بر خلاف دیگر فقها که قائل به وجوب خمس

نیستند.

جلسه دوم

موضوع: بررسی احتمالات در متعلق خمس

یادآوری

در جلسه قبل بحثی را درباره متعلق خمس شروع کردیم. سوالات متعددی با ساختاری درختی در این زمینه شکل

می‌گیرد:

آیا متعلق خمس عین مال است؟ یا ذمه مکلف است؟

اگر متعلق خمس عین مال است؛ آیا به نحو ملکیت است یا حقیقت؟

اگر متعلق خمس عین مال به نحو ملکیت است؛ آیا به نحو اشاعه در خود عین است یا اشاعه در مالیت عین یا به

نحو کلی در معین؟

اگر متعلق خمس عین مال به نحو حقیقت است؛ آیا حق الجنایه است یا حق الرهانه؟

در این ساختار درختی شش احتمال شکل می‌گیرد:

برای توضیح و تبیین این احتمالات لازم است به پنج نکته توجه شود:

نکته اول: تفاوت تعلق خمس به عین مال یا ذمه مکلف؟

اولین احتمال مسئله از آنجا ناشی شده است که متعلق خمس را عین مال بدانیم یا ذمه مکلف؛ این دو با هم چه تفاوتی دارند؟ پاسخ این است که تفاوت این دو در مسئله حق تصرف ظهور می‌کند. اگر ذمه مکلف را متعلق خمس بدانیم دیگر منعی برای تصرف در آن مال وجود ندارد و شخص ذمه‌اش به صاحبان خمس، مشغول بوده و بدهکار است؛ اما اگر خمس به عین مال تعلق گرفته باشد دیگر فرد حق تصرف در مالی را که از مالکیت وی خارج شده و مال دیگری است، ندارد.

این تفاوت مهم باعث می‌شود که پاسخ ما به اولین سوال درباره متعلق خمس مهم ارزیابی شود. ظاهر ادله این است که خمس به عین مال تعلق گرفته است. در آیه شریفه آمده است:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ...﴾

لام ملکیت در آیه شریفه قرینه مهمی است بر این که خمس بر عین مال قرار گرفته است، چرا که می‌فرماید خمس اموال غنیمت گرفته شده، مال خدا و رسول است.

به هر شکل، لام در آیه شریفه ملکیت را می‌رساند چه بگوییم وضعاً برای ملکیت است، یا انصراً یا اطلاقاً؛ به هر حال ملکیت است و ظاهر آیه به تعلق خمس به عین مال دلالت می‌کند.

در روایات خمس هم همین گونه است، عموماً بر تعلق خمس بر عین مال دلالت دارند. مثلاً در باب اول از ابواب ما یجب فیہ الخمس روایت چهارم و پنجم تصریح شده است که فرد حق ندارد مالی را که در آن خمس است بفروشد، اگر خمس به ذمه وی بود حق تصرف و خرید و فروش از وی سلب نمی‌شد.

در ابواب دیگر کتاب الخمس نیز روایاتی دال بر تعلق خمس بر عین مال وجود دارد. تنها در یک روایت ممکن است خدشه شود و آن مکاتبه‌ای است که در آن شخصی از امام علیه السلام درباره اموالش سوال می‌کند و ایشان هم در جواب می‌نویسد:

يَجِبُ عَلَيْكَ فِيهِ الْخُمْسُ .

ممکن است گفته شود در این تعبیر فرموده است: «يجب فيه الخمس» تا تصریح در تعلق خمس به عین مال باشد؛ بلکه فرموده است «يجب عليك فيه الخمس» که با تعلق خمس بر ذمه مکلف سازگار است.

در پاسخ باید گفت این تعبیر باید در کنار تعبیرهای متعددی که تصریح دارند خمس به عین مال تعلق گرفته است، معنا شود، و البته در کنار آن تعبیرها معنای این روایت روشن می‌شود چرا که اگر خمس به عین مال تعلق گرفته باشد هم بالاخره وظیفه‌ای است که بر گردن مکلف بار شده است و این مکلف است که باید به ادای این خمس بپردازد. به تعبیر دیگر درست است که ابتدا حکم وضعی تعلق خمس آمده است؛ اما پشت سر این حکم وضعی، حکم تکلیفی هم می‌آید. پس این دو گونه روایت با یکدیگر تعارض و تنافی ندارد.

احتمال تعلق خمس بر ذمه مکلف احتمال ششم در ساختار درختی است و در بین فقها هم کسی را نیافتیم که قائل به تعلق خمس بر ذمه مکلف باشد. پس این احتمال قائلی ندارد.

نکته دوم: سه احتمال در صورت تعلق خمس به عین مال به نحو ملکیت

سوال بعدی که در اینجا مطرح می‌شود این است که نحوه تعلق خمس به عین مال چگونه است؟ آیا به شکل ملکیت است یا حقیقت؟

اگر نحوه تعلق خمس را به شکل ملکیت بدانیم، سه احتمال در اینجا شکل می‌گیرد.

احتمال اول: ملکیت به معنای اشاعه در عین باشد؛ یعنی جزء جزء ملکی که مورد خمس قرار گرفته است، متعلق خمس است و یک پنجم هر کدام از این اجزاء، حق صاحبان خمس است؛ مثلاً گندمی است که خمس بدان تعلق پیدا کرده است، یک پنجم هر دانه گندم آن مال اصحاب خمس است.

احتمال دوم: ملکیت به معنای اشاعه در مالیت عین باشد؛ یعنی مالیت و ارزش مالی جزء جزء آن، مورد خمس قرار گرفته است.

احتمال سوم: ملکیت به معنای کلی در معین باشد؛ یعنی شخص امکان تصرف در آن مال را دارد تا هنگامی که بیش از یک پنجم آن باقی مانده باشد، اگر به مرز یک پنجم برسد دیگر حق تصرف ندارد و آن یک پنجم باقیمانده حق صاحبان خمس خواهد بود.

نکته سوم: دو احتمال در صورت تعلق خمس به عین مال به نحو حقیقت

اگر نحوه تعلق خمس به عین مال را به شکل حقیقت بدانیم، سوال دیگری مطرح می‌شود و آن این که این حق چگونه حقی است؟ حق الرهانه است یا حق الجنایه؟ فرق این دو چیست؟

حقیقت به شکل حق الرهانه باشد؛ یعنی مال مورد خمس ملک راهن یا همان مکلف است و مالک دیگری ندارد اما وی حق خرید و فروش و تصرف ندارد، مگر با اجازه مرتهن (که در اینجا یعنی صاحبان خمس). پس حقی به شکل حق رهن، در مال فرد آمده است.

اما حقیقت به شکل حق الجنایه، مانند جایی است که برده‌ای مرتکب جنایتی می‌شود در اینجا مجنی علیه حق دارد بدون نیاز به اجازه مولای آن برده، قصاص کند یا ضرر خود را جبران کند. در اینجا نیز همین گونه است، صاحبان خمس حق دارند مال خود را از مال مورد خمس بردارند و نیازی به اجازه مالک مال نیست.

نکته چهارم: قائلین به احتمالات پنج گانه

احتمال اول:

اکثر فقهای متأخرین قائل به احتمال اول هستند یعنی تعلق خمس به عین مال به نحو ملکیت؛ و به نحو اشاعه در خود عین.

احتمال دوم:

آیت الله شهید صدر به احتمال دوم قائل است یعنی تعلق خمس به عین مال به نحو ملکیت؛ و به نحو اشاعه در مالیت عین.

احتمال سوم:

صاحب العروة الوثقی و عده‌ای از فقها قائل به احتمال سوم هستند یعنی تعلق خمس به عین مال به نحو ملکیت؛ و به نحو کلی در معین.

تفاوت این احتمال با احتمال اول و دوم در این است که در آن دو احتمال امکان تصرف فرد در مال مورد خمس

وجود ندارد مگر پس از پرداخت یا اجازه صاحب خمس؛ ولی در احتمال سوم امکان تصرف در مال مورد خمس تا

جایی که یک پنجم آن باقی بماند وجود دارد.

عبارت العروة الوثقی در مسئله ۷۶ چنین است:

يجوز له أن يتصرف في بعض الربح ما دام مقدار الخمس منه باق في يده مع قصده إخراجہ من البقية، إذ شركة أرباب الخمس مع المالك إنما هي على وجه الكلّي في المعين كما أن الأمر في الزكاة أيضاً كذلك. وقد مرّ في بابها. در صورتی که فرد قصد دارد خمس را از همین مال بپردازد، می‌تواند تا میزان چهار پنجم این مال در آن تصرف کند و در یک پنجم پایانی دیگر امکان تصرف نخواهد داشت. این همان معنای کلی در معین است و در زکات نیز فتوای صاحب العروة الوثقی بر همین مبناست.

چنانچه گذشت اکثر فقهای متاخر قائل به احتمال اول هستند به همین دلیل در حاشیه العروة الوثقی به فتوای ایشان اشکال کرده‌اند.

آیت الله خویی کلی در معین را ممنوع دانسته و این مورد را از باب اشاعه دانسته و قیاس به زکات را نیز بلا وجه می‌شمرد

آیات عظام گلپایگانی، جواهری، حکیم، سید ابوالحسن اصفهانی، بروجردی، سید عبدالهادی شیرازی و امام خمینی در اینجا با این فتوا مخالفت کرده‌اند.

به جهت این که عمده فقهای معاصر قائل به احتمال اول هستند ادله آنها بعداً به تفصیل بررسی خواهد شد. احتمال چهارم:

احتمال چهارم یعنی تعلق خمس به عین مال به نحو حقیقت؛ و به نحو حق الرهانة؛ آیت الله حکیم صاحب کتاب مستمسک العروة الوثقی به این احتمال قائل است.

احتمال پنجم:

احتمال پنجم یعنی تعلق خمس به عین مال به نحو حقیقت؛ و به نحو حق الجنایة؛ در میان فقهای کسی قائل به چنین احتمالی نیست. اینکه صاحبان حق مثلاً سادات حق داشته باشند خود به اموال مشمول خمس دست یافته و بدون اجازه یا اطلاع صاحبان در آن تصرف کنند را احدی قائل نیست.

مقتضای ادله هم بر خلاف این احتمال است چرا که در مثل حق الجنایة، مالک حق تصرف در بنده خود را دارد حتی می تواند او را بفروشد، فقط شخص مجنی علیه مجاز است بدون اذن مولا ضرر خود را جبران نماید؛ در حالی که ادله فراوانی بر عدم جواز تصرف فرد در مال مورد خمس وجود دارد.

نکته پنجم: بررسی احتمالات پنج گانه

چنانچه گذشت از میان احتمالات پنج گانه، احتمال پنجم قائلی ندارد. اکنون لازم است دیگر احتمالات بررسی و سنجیده شود.

بررسی احتمال چهارم

آیت الله حکیم صاحب کتاب مستمسک العروة الوثقی سه دلیل برای نظر خود ارائه می کند:
دلیل اول:

عبارات برخی روایات و ادله خمس مشعر به این معناست که خمس حق است؛ مثلاً آمده است:

لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَشْتَرِيَ مِنَ الْخُمْسِ شَيْئًا حَتَّى يَصِلَ إِلَيْنَا حَقًّا .

امام علیه السلام در اینجا از خمس به عنوان «حقنا» یاد کرده اند و این نمونه و امثال آن قرینه خوبی برای حق شمردن خمس به حساب می آید.

پاسخ:

بین حقیقت و ملکیت رابطه عموم و خصوص مطلق است، با این توضیح که هر جا ملکیت صدق کند حتماً حق هم برای مالک ثابت است و صدق می کند؛ ولی عکس آن صحیح نیست یعنی مواردی یافت می شود که حقیقت صدق می کند ولی ملکیت صدق نمی کند. پس این تعبیر «حقنا» می تواند به ملکیت یا حقیقت صرف دلالت کند تا آنجا که قرینه ای برسد و یکی را بر دیگری ترجیح دهد؛ که در مورد ما قرائن برون متنی برای ترجیح ملکیت قابل ارائه است مانند لام ملکیت و ...

دلیل دوم:

از تعبیر روایت استفاده می شود آنچه در باب خمس و متعلق خمس گفته شده (در معدن خمس است، در ارباب

مکاسب خمس است و...) از باب ظرف و مظلوف است، پس معدن ظرفی است که در آن خمس قرار دارد و همین طور موارد دیگر.

اقتضای تباین ظرف و مظلوف ایجاب می‌کند که خمس را عین مال ندانیم بلکه حقی قائم به عین مال بدانیم، چرا که اگر خمس عین مال باشد، دیگر بین ظرف و مظلوف تباینی نخواهد بود.

پس خمس به صورت حق تعلق گرفته است نه این که اصحاب خمس، مالک یک پنجم باشند؛ بلکه حق دارند.

پاسخ:

اساساً روایاتی که مورد استناد قرار گرفته‌اند در مقام بیان حقیقت و ملکیت نیستند، این روایات در مقام بیان متعلق خمس هستند؛ اما این که این تعلق چگونه است به نحو ملکیت یا حقیقت، روایات ناظر به این معنا نیست تا بتوان ادعا نمود در یکی از دو طرف ظهور دارد.

دلیل سوم:

خمس و زکات هر دو از یک سنخ و از یک باب هستند. در آیات زکات آمده است:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً)

ظاهر آیه نشان می‌دهد در مالکیت شخص چیزی رخ نداده است، بلکه زکات حقی است که بر گردن وی بار شده است. فقراء در اموال وی شریک نیستند؛ بلکه در اموال وی حق دارند؛ در خمس هم عیناً همین گونه خواهد بود چرا که با زکات از یک سنخ و باب می‌باشند.

تفاوت آن هم در اینجا ظاهر خواهد شد که اگر خمس در عین باشد، صاحب خمس می‌تواند صرفاً خود عین مورد نظر را طلب کند، اما اگر خمس حق باشد وی نمی‌تواند بر گرفتن عین مال مورد خمس پافشاری کند، زیرا وی در این مال حقی دارد نه ملکیتی. این مورد شبیه آن چیزی است که در ارث زن از اموال و اعیانی چون خانه و مانند آن گفته شده است.

پاسخ:

یکسان شمردن خمس و زکات به جهت هم سنخ بودن نوعی قیاس است که ممنوع شمرده می‌شود و قابل اجرا نیست.

مضافاً به این که حتی در همان ادله زکات نیز تعبیراتی به چشم می خورد که از آن می توان شراکت فقراء در اموال را استفاده نمود مانند آنچه در کافی آمده است:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَشْرَكَ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ وَ الْفُقَرَاءِ فِي الْأَمْوَالِ ...

ادامه پاسخ دلیل سوم در جلسه بعد.

موضوع: کتاب الخمس و مقدمه آن

در اسلام مالیاتها-یا به اصطلاح عربی ضرائب- متعددی وجود دارد که هر یک متکفل تامین مصارف خاصی میباشد و شارع از این راه به تامین نیاز آن موارد اهتمام دارد. در چند سال گذشته از مالیاتی اسلامی به نام زکات سخن گفتیم. خمس به معنای یک پنجم مال می باشد که در هفت مورد باید صاحب مال، خمس آن مال را اخراج کند و به دستور قرآن و روایات، به پیامبر صلی الله علیه و آله و یا معصومین علیهم السلام و مصارف دیگر آن بپردازد. در روزهای آتی ان شاء الله بحث را در سه محور ذیل ادامه میدهیم:

۱. وجوب خمس

۲. مصرف خمس

۳. موارد وجوب خمس

تیمنا و تبرکا امروز اشاره ای به مطلع کلام مرحوم سید در عروه و چند روایت پیرامون آن داریم تا در روزهای آتی به تفصیل مطلب بپردازیم:

«کتاب الخمس و هو من الفرائض»

بنابر یک معنا فریضه به دستوراتی گویند که در قرآن بدان تصریح شده است و بنابر معنای دوم، هرچه در دین مقدس اسلام واجب شده ولو سخنی از آن در قرآن نرفته باشد، فریضه نام دارد.

«و قد جعلها الله تعالى لمحمد ص و ذریته عوضاً عن الزکاة إکراماً لهم»

چنانکه در کتاب الزکاة تفصیلاً سخن گفتیم دادن زکات به بنی هاشم حرامست. روایت اول باب ۲۹ از ابواب

مستحقین زکات، حرمت زکات بر بنی هاشم را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله، چنین نقل می کند:

«يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ - إِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِي وَلَا لَكُمْ - وَ لَكِنِّي قَدْ وَعَدْتُ الشَّفَاعَةَ» «ح ۱ ب ۲۹ از ابواب مستحقان زکات»

و در روایت دومی یعنی روایت فضلا، فلسفه حرمت زکات بر ذریه رسول الله چنین بیان شده است:

إِنَّ الصَّدَقَةَ أَوْسَاخُ أَيْدِي النَّاسِ - وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ عَلَيَّ مِنْهَا - وَمِنْ غَيْرِهَا مَا قَدْ حَرَّمَهُ - وَإِنَّ الصَّدَقَةَ لَا تَحِلُّ لِبَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

به همین جهت میتوان گفت که خدای متعال، زکات را اوساخ و چرک اموال قرار داده است و به خاطر کرامت خاتم الانبیاء - و به تبع ذریه ایشان - زکات را بر ایشان حرام کرده و خمس را در عوض زکات، بر ایشان مقرر داشته است. سخن امام ره در مورد مصارف خمس: مرحوم استاد امام خمینی ره در مورد مصارف زکات، سخنی دارند که بد نیست اشاره ای بدان داشته باشیم. ایشان میفرمودند امکان ندارد مصرف خمس، اختصاص به شخص پیامبر ص و ذریه ایشان داشته باشد زیرا موارد خمس، رقم بالایی را شامل میشود که از نیاز پیامبر ص یا امام و ذریه ایشان بسیار فراترست. مثلا خمس نفت و گاز را - اگر به عنوان یکی از معادن بخواهیم حساب کنیم - و از خمس تکسبات و دیگر معادن و موارد صرف نظر کنیم میتوان با عشری از اعشار آن همه حوزات علمیه را اداره کرد و نیاز همه فقرای سادات را تا سر حد غنا تامین کرد. نتیجه آنکه باید این رقم را مربوط به جایگاه و منصب حکومتی امام معصوم دانست که بدان وسیله نیازهای حکومت را برطرف سازد و هزینه اداره کشور و دولت اسلامی و تامین نیازهای داخلی و خارجی از جمله هزینه های نظامی و جنگ و دفاع دانست. در بعضی از روایات تاریخی نیز این نقل وجود دارد که پس از جنگها و فتوحاتی که در زمان عمر رخ داد و غنائم فراوان بدست آمد، وی منکر خمس شد و آن را برای تامین هزینه های حکومت بکار گرفت. مثلا تنها زر و زیور آلات دختران یزدجرد بقدری فراوان بود که عایشه را به طمع اندازد و تقاضای گرفتن بخشی از آن را داشته باشد و البته این تقاضای وی با پاسخ مثبت مواجه شد!

لذا شاید بتوان گفت خمس پیامبر ص و امام، برای حفظ ثغور اسلام و اداره حکومت اسلامی باشد.

«و من منع منه درهما أو أقل كان مندرجا في الظالمين لهم و الغاصبين لحقهم بل من كان مستحلا لذلك كان من الكافرين»

انکار خمس به عنوان یکی از مسلمات قرآن و ضروریات دین، موجب ارتداد می‌شود.
ففي الخبر عن أبي بصير قال: «قلت لأبي جعفر ع ما أيسر ما يدخل به العبد النار قال ع من أكل من مال اليتيم درهما و نحن اليتيم»

و عن الصادق ع: «إن الله لا إله إلا هو حيث حرم علينا الصدقة أنزل لنا الخمس فالصدقة علينا حرام و الخمس لنا فريضة و الكرامة لنا حلال»

و عن أبي جعفر ع: «لا يحل لأحد أن يشتري من الخمس شيئا حتى يصل إلينا حقنا»
و عن أبي عبد الله ع: «لا يعذر عبد اشترى من الخمس شيئا أن يقول يا رب اشتريته بمالي حتى يأذن له أهل الخمس»

باب اول از ابواب ما يجب فيه الخمس

همه این روایات، جملگی در باب اول از ابواب ما يجب فيه الخمس آمده است.

خمس غنائم جنگی و شرایط آن

«فصل ۱ فيما يجب فيه الخمس و هو سبعة أشياء: الأول الغنائم المأخوذة من الكفار من أهل الحرب قهرا بالمقاتلة معهم بشرط أن يكون بإذن الإمام ع»

شرط اول جنگ به اذن امام

هرگاه به اذن امام مسلمانان با کفار بجنگند و غنائمی به کف آرند یک پنجم آن خمسی است که بایستی به پیامبر و ذریه ایشان بپردازند. خمس غنائم جنگ قدر متیقن از آیه خمس می باشد:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾

منتها در عده ای از روایات شیعه وارد شده که غنائم اختصاص به غنائم دار الحرب ندارد بلکه هر فایده ای که برای مسلمان حاصل آید خمس بدان تعلق می گیرد:

«حَتَّى الْخِيَاطُ - يَخِيطُ قَمِيصًا بِخُمُسِهِ دَوَانِيقَ - فَلَنَا مِنْهُ دَانِقٌ» «ح ۸ باب ۸ کتاب الخمس»

برخی از علما به مقتضای برخی روایات کلمه غنیمت را به هر فایده ای که شخص می برد تعمیم داده اند ولی در مقابل عده ای مثل صاحب مدارک بسان اهل سنت، غنائم را مختص غنائم دار الحرب گرفته و آیه را شامل شش مورد دیگر از موارد خمس نمیدانند.

باری سخن اینست که شرایط جنگی که غنیمت در آن لازم الخمس است چیست؟ اولین شرطی که مطرح شده است اذن امامست و اگر بدون اذن امام، جنگی صورت بگیرد تمام غنیمت، ملک امام می باشد و بین خمس و اربعه^۱ اخماس فرقی نیست.

بحث دوم آنست که خمس آیا شامل اراضی هم میشود مثل اراضی فتوحات دوران خلفا چون مدائن تا همدان و خراسان که بدست مسلمانان فتح شد؟ یا فقط اموال منقولی که در جنگها اخذ میشود ملک امام و سادات نیازمندست و در اراضی ایشان را سهمی نیست؟ و سیاتی الکلام فيه و الحمد لله.

موضوع: آیات داله بر خمس / آیه خمس در سوره انفال

سه آیه در قرآن کریم، مورد استدلال خمس قرار گرفته است:

اولین آیه خمس: سوره انفال

۱. ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

۲. طبعاً سهم خدا در خمس به رسول خدا رسیده و سهم رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از وفات ایشان به امامان بعدی علیهم السلام تا امام زمان عج در عصر ما میرسد. سهم ذوی القربا هم جزء اختصاصات امامان معصومین علیهم السلام بوده و سه سهم دیگر مال یتامی و مساکین و ابن السبیل از خاندان بنی هاشم تعلق میگیرد.

ابتدا در فقه اللغة آیه شریفه بحث میکنیم تا عند الشک در مورد قید یا شرطی در حکم خمس، بتوان به عموم آیه شریفه، رجوع کرد.

جهت اول در معنای غنمتم:

نزاع اصلی در این آیه بین شیعه و سنی در مورد معنای غنمتم از ماده غنم می باشد. غنیمت به معنای فایده است در مقابل غرامت که به معنای ضرر و خسارت می باشد «من له الغنم فعليه الغرم».

در مورد دایره معنایی غنیمت اختلاف نظر وجود دارد. برخی کتب لغت مثل العین و لسان العرب غنیمت را چنین معنا کرده اند: «الغنمُ: الفوز بالشيء في غير مشقة» «غنیمت در این تفسیر، فقط تعلق به مواردی دارد که شخص منفعتی را بدون مشقت و رنج بدست آورد مثل هبه و میراث یا درآمدی سرشار در بیع فضولی که با اجازه بعدی مالک، قرین

شود. اما در مفردات راغب، معنای وسیعتری را برای غنیمت بیان میدارد: «أن الغنم بالضم فالسكون إصابة الغنم و

الظفر به، ثم استعمل في كل مظفور به» و همین آیه را به عنوان شاهد بر معنای عام غنیمت بشمار آورده است. بنابر

این تفسیر، هر منفعتی که به آدمی برسد اعم از ارباح مکاسب و غوص و کنز و معدن و... مشمول کلمه غنمتم در آیه شریفه خواهد بود و اختصاص به غنائم دار الحرب نخواهد داشت. شاهد این معنای دوم را شاید بتوان آیه شریفه:

﴿فعند الله مغانم كثيرة﴾

دانست که هرگونه نصیب و اجر و منفعت از جانب پروردگار را شامل میشود. در روایات وارده از اهل بیت پیرامون خمس هم این معنای عام از غنیمت مد نظر می باشد.

اشکال بر معنای غنم: اختصاص تاریخی خمس به غنیمت دار الحرب

بعض از فضلی در گذشته، کتابی غیر مطبوع دارند و گویند این آیه اختصاص به غنیمت دار الحرب دارد و گوید در زمان جاهلیت رسم بوده است که وقتی لشگری در جنگ غالب میامد و غنائمی به کف میآورد، یک چهارم یا یک پنجم یا یک ششم از آن غنیمت را به سردار یا امیر لشکر، اختصاص میدادند و این آیه در اشاره و تایید همان رسم جاهلی نازل شده است پس حکم تبعدی خاصی در مقام نیست. ضمناً این آیه از طرفی اختصاص به پیامبر ص دارد

و از طرفی یتامی و مساکین و ابن السبیل هم اختصاص به ذریه پیامبر ص ندارد.

جواب

گاهی برخی از اشکالات، ناشی از علم زدگی یا حب شهرتست که موجب میشود کسی حرف جدید و بدعت آمیز بزند. (و الله اعلم بما فی صدور العالمین!)

باری در برخی از روایات بر هر فایده ای اطلاق غنیمت شده و ارباب مکاسب را به عنوان یکی از موارد غنیمت بشمار آورده اند. در روایت دیگری نیز شان نزول آیه را گنج شمرده و اخراج خمس را از سنن به جای مانده از زمان عبدالمطلب دانسته است. پس اختصاص آیه به غنائم دار الحرب نه در معنای غنمتم وجود دارد و نه به مقتضای روایات میتوان چنین اختصاصی را ادعا کرد.

اشکال در معنای غنمتم: غنیمت در لغت به معنای غنیمت جنگی

به اتفاق اهل سنت و برخ اصحاب مثل صاحب جواهر، غنیمت در لغت اختصاص به فائده ای دارد که در جنگ

بدست آید. آیه قبل

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾

و عبارت بعدی همین آیه

﴿يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ﴾

را هم میتوان شاهدهی دانست که آیه در فضای جنگ نازل شده و اختصاص به غنائم دار الحرب دارد.

جواب

در جواب گفته اند که مورد مخصص نیست. به تعبیر استاد میلانی در آیه شریفه فوق، صله و موصول ما غنمتم بر معنای عام غنیمت یعنی هرگونه منفعتی دلالت دارد. البته آیه یک مصداق از این معنای عام یعنی غنائم جنگی را مد نظر دارد اما تصادق آیه بر یک مورد خاص نمیتواند مخصص معنای عام ما غنمتم در مورد انواع منافع باشد. ایشان مثالی بهنگام از آیات قرآن نقل میکنند که قاعده «مورد مخصص نیست» را بهتر تبیین میکند: در آیه ۱۰۱ سوره نساء آمده:

﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، إِنَّ الْكُفْرَانَ كُمُؤْمِنًا﴾

در این آیه شریفه، مورد قصر نماز مسافر جایبست که خوف از حمله لشگریان کفر باشد اما نماز مسافر در صورت عدم خوف هم محکوم به قصر بوده و مورد آیه نمیتواند مخصص عمومیت حکم قصر نماز مسافر باشد. جمع بندی معنای غنمتم: مراد از غنیمت شامل انواع فواید می باشد که از جمله آنها منفعت گنج یا ارباح مکاسب را میتوان نام برد.

جهت دوم معنای «اعلموا» و معانی مستفاده از آن

مطلب دوم آنکه ابتدای آیه امر به علم می کند (و اعلموا) باز مستشکل گوید این جمله و اعلموا در ابتدای آیه، دلالت دارد که حکم خمس، یک حکم الزامی نیست چون اگر حکم الزامی باشد باید حکم و امر مستقیماً به مامور به یا واجب تعلق گیرد مثل: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» یا «آتُوا الزَّكَاةَ» یا «مَنْ شَهِدَ مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» به نظر وی، دستورات الزامی در قرآن کریم با عبارت و اعلموا بکار نمیروند و این نیز شاهدیست که این حکم جزمی و ایجابی نیست بلکه حکم موقت یا حکومتی میباشد.

جواب: و اعلموا ممکنست بیشتر تاکید باشد یعنی اگر فکر می کنید که اختیار دست شماست یا اختیار در دست اهل جاهلیت باشد که بتواند ربع یا خمس یا سدس بگیرد خیر این چنین نیست بلکه بدانید که باید خمس را به خدا و رسول داد.

دقتی هم استاد میلانی در معنای و اعلموا دارند که خالی از لطف نیست. ایشان میفرمایند اگر و اعلموا کنایه از امر به انجام تکلیف خمس باشد پس نمیتوان در مال صغیر از این آیه اثبات وجوب خمس کرد زیرا در مورد اطفال، قلم تکلیف برداشته شده است و قبل از بلوغ، تکالیف شرعی امکان توجه بدانها ندارد. بنابر رای مرحوم استاد خوئی - که در کتاب الزکاة اشاره شد - به مقتضای حدیث رفع (رفع القلم... عن الطفل حتی یحتلم) مراد از رفع القلم اعم از حکم تکلیفی و وضعی باشد پس اطفال همانطور که مکلف به نماز نیستند مکلف به خمس و زکات نیستند لذا ایشان در بحث زکات هم منکر وجوب زکات بر اطفال شدند. استاد میلانی هم میفرمایند که اگر بنا باشد امر به علم کنایه از

امر به عمل یعنی ادای خمس باشد، این امر اختصاص به ذوی التکالیف دارد اما اگر و اعلموا در مقام تمهید باشد بدین معنا که در آیه شریفه، اصل حکم وجوب خمس مدارست و بر اساس آن این آیه خبر از ثبوت خمس در غنائم میدهد در اینصورت فرقی بین صغیر و کبیر نمی باشد و خمس حقی مالیتست که در اموال صغیر و کبیر ثابت می باشد. گرچه در ایام صغر چون قلم تکلیف برداشته شده است وجوب ادا بر ذمه و بعد از بلوغ، اخراج خمس واجب میشود. جهت سوم: معنای «أنما»

أنما یک کلمه نیست در مقابل إنما که یک کلمه و دال بر حصرست. آن در أنما از ادات تاکید و ما ی در أنما موصوله و نکره بوده و دلالت بر جزئیت دارد. بنابر این تفسیر معنای «أنما غنمتم...» یعنی دادن خمس برخی چیزهایی که به غنیمت برده اید لازمست. در ادامه عبارت غنمتم در آیه شریفه هم عبارت من شیئی - به صورت نکره - اضافه شده است که میتواند شاهدی باشد بر آنکه ما غنمتم کلیت نداشته و دادن خمس هر غنیمتی لازم نیست.

در مقابل این برداشت، برخی گویند نکره در این مقام اتفاقاً مفید عمومست زیرا ابتدائاً با آن مطلب با تاکید، قرین شده و بعد هم با ما ی موصوله و نکره ای که دلالت بر واحد و کثیر دارد، بر عمومیت آن اصرار شده است. شاهد من شیئی در ادامه آیه نیز موید ماست و میگوید که غنیمت و فایده چه قلیل باشد چه کثیر، خمس آن لازم الاداست. ثمره این برداشت عام از أنما آنست که اولاً هرگونه غنیمتی را شامل میشود مگر دلیل خاصی بر استثنای آن دلالت داشته باشد مثل هبه و اگر شک در تخصیص خمس نسبت به هبه داشته باشیم عموم آیه، مرجع لزوم ادای خمس می باشد. ثانیاً هرگونه نصابی را در موارد خمس نفی میکند مگر دلیلی بر اختصاص بعض موارد مثل غوص و معدن بر نصاب حداقل بیست دینار، دلالت داشته باشد فلناخذ به. پس در موارد شک در جعل نصاب، به مقتضای عموم آیه هر مقدار که غنیمت برده شود - ولو یک دینار - باید خمس آن را داد.

جهت چهارم: لام در آیه شریفه

نکته دیگر آنکه لام در سه دسته از مصارف خمس وارد شده است: لله و للرسول و لذی القربی و در سه دسته بعدی سراغی از آن نیست: و الیتامی و المساکین و ابن السبیل.

به قول مرحوم میلانی ممکنست از ضمیمه لام استفاده کنیم که سه تایی اول به صورت مستقل، هریک از خمس سهمی

می برند ولی سهم خمس سه دسته اخیر، اشتراکیست.

دو آیه دیگری که در قرآن کریم مستند خمس قرار گرفته آیات ذیلست که در روزهای آتی به بحث از آنها خواهیم پرداخت؛ ان شاء الله.

۳. ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾

۴. ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾

«عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ ع قَالَ: ...وَيُقَسَّمُ بَيْنَهُمُ الْخُمْسُ عَلَى سِتَّةِ أَصْهُمٍ: سَهْمٌ لِلَّهِ، وَ سَهْمٌ لِرَسُولِ اللَّهِ، وَ سَهْمٌ لِذِي الْقُرْبَىٰ، وَ سَهْمٌ لِلْيَتَامَىٰ، وَ سَهْمٌ لِلْمَسَاكِينِ، وَ سَهْمٌ لِأَبْنَاءِ السَّبِيلِ. فَسَهْمُ اللَّهِ وَ سَهْمُ رَسُولِ اللَّهِ لِأَوْلَى الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَرِثَتَهُ، وَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَصْهُمٍ سَهْمَانِ وَرِثَتَهُ، وَ سَهْمٌ مَقْسُومٌ لَهُ مِنْ اللَّهِ، وَ لَهُ نِصْفُ الْخُمْسِ كَمَلًا، وَ نِصْفُ الْخُمْسِ الْبَاقِي بَيْنَ أَهْلِ بَيْتِهِ» (باب ۱ من ابواب قسمة الخمس، حدیث ۸)

موضوع: ادامه جهات بحث در آیه خمس

در جلسه گذشته جهات متعددی ذیل آیه شریفه خمس در سوره انفال از سوی آیت الله میلانی ره مطرح گردید که امروزه به تکمیل آن جهات و ارائه باقیمانده آن جهات و نظرات دیگران ذیل این جهات میپردازیم:

جهت چهارم: معنای لام در این آیه شریفه

در جلسه گذشته گفته شد که لام در سه دسته از مصارف خمس وارد شده است:

﴿لِلَّهِ﴾

﴿وَلِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ﴾

و در سه دسته بعدی خبری از آن نیست:

﴿وَالْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾.

به قول مرحوم میلانی ممکنست از ضمیمه لام استفاده کنیم که دو تای اول- یعنی خدا و رسول خدا- به صورت مستقل، هریک از خمس سهمی می برند ولی سهم خمس چهار دسته اخیر، اشتراکیست. به عبارت دیگر و برای توضیح نظیری ذکر میکنیم و آن ولایت است که دو قسم ولایت در شریعت داریم:

۱. ولایت اب و جد که هریک به صورت مستقل بر صغیر، ولایت دارند چنانکه اوصیای میت، هریک مستقلا دارای حق تصرف در محدوده وصایت می باشند. همچنین در نواب عام ولی عصر ارواحنا فداه که فرمودند: «انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا فلیرتضوا به حکما» مردی که مجتهد عادل باشد میتواند قاضی در مخاصمات قرار بگیرد. این حق برای هر فقیه جامع الشرائطی به صورت مستقل ثابت می باشد و اگر یکی حکمی براند فقیه دیگر، حق نقض و اعاده قضاوت ندارد.

۲. ولایت شرکا بر مال مشترک که به صورت مشاع بوده و توافق طرفین برای استفاده یا تجارت با آن مال، ضرورت دارد.

سوال آنست که کیفیت تعلق حق صاحبان خمس بر خمس از نوع اولیست یا دومی؟ آیا در زمان رسول الله امکان داشت که همه خمس را به ایشان داد و به ذوی القربی و ایتم و مساکین و ابناء سبیل، چیزی نداد یا بر عکس میتوان خمس را به این گروه اخیر داد و سهمی برای رسول خدا ص در نظر نگرفت؟ (مبنای اول) یا در مبنای مقابل، باید مساله را بسان زکات دانست که بنابر برخی مبانی، باید به هشت قسمت تقسیم شود و به همه مستحقان سهمی ولو اندک از زکات داده شود؟ پس در خمس هم باید شش قسمت شود و هریک از گروههای ششگانه از خمس، سهمی مستقل خواهند داشت؟ (مبنای دوم)

ایشان میفرمایند لام دلالت بر نسبت اختصاص دارد بدین معنا که تمام خمس حق خداست، تمام خمس حق رسول خداست، تمام خمس حق ذوی القربا و ایتم و مساکین و ابناء سبیل می باشد. البته بر این مبنا، بی تردید بین ذوی القربا و ایتم و مساکین و ابن سبیل، نسبت اشتراک برقرارست چه آنکه لام ذوی القربا متعلق به هر این چهار گروه بوده و همه این چهار گروه با او عطف از نسبتی مشترک و مساوی برخوردار خواهند بود.

ایشان در ادامه میفرمایند آنچه از روایات برمیآید خلاف ظهور اولی کلمه لام در استقلال هریک از صاحبان خمس-

که با لام قرین آمده است - میباید و دلالت دارد که خدا و رسول خدا ص هر یک به استقلال فقط سهم یک ششم خود را میبرند و چهار ششم باقیمانده بین چهار گروه ذوی القربا و ایتام و مساکین و ابنای سبیل سادات باید به صورت مشترک تقسیم شود. روایت ذیل را به عنوان شاهد بر این مطلب، میاورند:

«عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ قَالَ: ...وَيُقَسَّمُ بَيْنَهُمُ الْخَمْسُ عَلَى سِتَّةِ أَشْهُمٍ: سَهْمٌ لِلَّهِ، وَ سَهْمٌ لِرَسُولِ اللَّهِ، وَ سَهْمٌ لَذِي الْقُرْبَى، وَ سَهْمٌ لِلْيَتَامَى، وَ سَهْمٌ لِّلْمَسَاكِينِ، وَ سَهْمٌ لِأَبْنَاءِ السَّبِيلِ. فَسَهْمُ اللَّهِ وَ سَهْمُ رَسُولِ اللَّهِ لِأَوْلَى الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَرِاثَةً، وَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَشْهُمٍ سَهْمَانِ وَرِاثَةً، وَ سَهْمٌ مَقْسُومٌ لَهُ مِنْ اللَّهِ، وَ لَهُ نِصْفُ الْخَمْسِ كَمَلًا، وَ نِصْفُ الْخَمْسِ الْبَاقِي بَيْنَ أَهْلِ بَيْتِهِ» (باب ۱ من ابواب قسمة الخمس، حدیث ۸)

جهت پنجم: تفاوت بین هیئت ثلاثی مجرد با ثلاثی مزید

نظر استاد میلانی در مقام:

استظهار ابتکاری دیگری که استاد میلانی از این آیه شریفه مطرح میکنند بر اساس تمایز بین افعال ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید می باشد. به نظر ایشان افعال ثلاثی مجرد از دو بخش تشکیل شده است یکی هیئت و دیگری ماده؛ هیئت (فعل ماضی) که معنای حرفی بوده و انتساب ماده را به فاعل، بیان میدارد و از ماده (غنم) هم که چیزی جز استفاده از مطلق حدث استفاده نمیشود. پس عبارت غنمتم نسبت به ارادی بودن اغتنام یا قهری بودن آن دلالتی ندارد بلکه از اطلاق آن میتوان عدم اعتبار قهری یا ارادی بودن بدست آوردن غنیمت را استفاده کرد و خمس را شامل هرگونه غنیمتی که خواسته - مثل سود در معامله - یا ناخواسته - مثل هبه و ارث اگر در هبه بگوییم قبول شرط نیست - بدست میاید، اثبات نمود. شاهد عدم دخالت اراده در این جنس از افعال، ضمانت در تلف میباشد: «من اتلف مال الغير فهو له ضامن» در اینجا هیچ فقهی ادعا ندارد که اتلاف ارادی و عن عمد، موجب ضمان بوده و اتلاف سهوی، معاف از ضمان میباشد بلکه همگان اتفاق دارند که اتلاف - عمدا یا سهوا - موجب ضمان می باشد. جای دیگری که دخالت اراده یا عدم اراده را میتوان در فقه جست در معنای بال (بول کردن) میباشد. در روایات مفروضست که فرد در حال بول کردن باید از استقبال یا استدبار قبله احتراز کند. بعد بحث میشود که این حکم نسبت به زمانی که

بول بصورت غیر اختیاری خارج میشود ثابتست یا خیر؟ مثال: آیا بر کسی که استبراء می کند و بصورت غیر اختیاری، بول ازو خارج میشود استقبال قبله حرامست و تغییر جهت از قبله لازم ام لا؟ اینجا باز فقها نظر دارند که بال نسبت به عمد یا سهو، اطلاق داشته و در هر دو صورت باید از استقبال پرهیز کرد. شاید به همین جهت باشد که خمس بر میراث غیر محتسب، لازمست و لو آنکه این میراث بصورت غیر ارادی حاصل آمده است. استاد میلانی ره البته در مورد افعال ثلاثی مزید قائلند که در برخی از موارد هیئت ثلاثی مزید دلالت بر ارادی بودن ماده فعل دارد.

بر مبنای احتیاط عدم استقبال - و لو در صورت غیر ارادی بودن - حکایتی از یکی از اساطین فقه معروفست که چون حال احتضارش در رسید، پای مبارکش را به طرف قبله دراز می کردند. وی به سختی پای از قبله برمیگرداند باز اطرافیان سعی در توجه وی به سمت قبله داشتند ولی باز او تلاش در رویگردانی داشت. بعد فهمیدند ایشان به جهت کهولت سن و بی اختیاری خروج ادرار(سلس البول) این احتیاط را به خرج میداده است. نظر استاد خوئی در مقام:

نکته: استاد خوئی ره میفرمود ظاهر نسبت در هیئت آنست که اگر اسناد به ذوی العقول داده شود ظهور در قصد و اراده دارد و چون به غیر ذوی العقول اسناد داده شود ظهور در عدم دخالت قصد و اراده خواهد داشت.(فلا مجال لبسط الکلام)

جهت ششم: در معنای فاء در آیه شریفه

معنای فاء به نظر اهل ادب از جمله ابن مالک آنست که فاء برای ترتیب متصل بین معطوف و معطوف علیه بکار میرود بر خلاف تم که معنای ترتیب را با انفصال، افاده میکند. لذا از فاء در آیه شریفه

﴿واعلموا انما غنمتم من شیی فان لله خمسہ...﴾

میتوان استفاده کرد که بمجرد بدست آوردن غنیمت و بدون تاخیر و انتظار حلول حول باید خمس را در اولین زمان ممکن به اهلش رساند. البته لزوم فوریت ادای خمس از مفاد این آیه بدست میاید و اگر در روایات رخصتی وارد شده باشد فهو المرجع. چنانکه در برخی روایات از امامان معصوم علیهم السلام وارد شده که برای حلال بودن نطفه ها

و تغذیه شیعیان، اجازه تاخیر ادای خمس را تا یک سال آنهم بعد از احتساب مئونه کل سال، داده اند.

غُنم در بیان بعض فضلالی معاصر

غنیمت در مقابل غرامت و جریمه بکار میرود «من له الغنم فعلیه الغرم» و به هر مالی گویند که بصورت غیر مترقب نصیب آدمی بشود و آدمی علی القاعده منتظر آن نباشد. بر همین اساس بعضی لغویین گفته اند غنیمت در مواردی وضع یا استعمال میشود که مالی بلا بدل و مجانا نصیب آدمی شود. لذا حقوق کارگر در قبال کاری مشخص را، غنیمت نمیگویند ولی اگر کارفرمایی در پایان کار اضافه بر درآمد، چیزی به کارگر بدهد که او انتظارش را نداشته، غنیمت صدق کرده و به قول عوام، وی آن مال را یافته است.

در غوص و کنز و معادن نیز مطلب از همین قبیل میباشد. جستجوگر معدن به تلاشی نامعلوم دست میزند. هزاران جوینده طلا، عمر در این راه صرف کرده ولی اندکی به طلا دست یافته اند. کاوشگران سنگهای قیمتی مثل فیروزه بعد از تلاشی طاقت فرسا، گاهی به رگه ای از فیروزه دست می یابد و گاهی هم ناکام و دست خالی به خانه بازمیگردد. احتمال یافتن گنج از معدن هم که بسیار بسیار کمترست. مثل داستان یافتن گنج مرحوم صدر اصفهانی که به مکه مشرف شده بود. در کنار کعبه باران باریدن گرفت و وی زیر ناودان طلا به امید استجاب دعا از خدا درخواست کرد: «ای خدا به من دنیا بده من خود آخرتم را با دنیایی که تو دادی تامین میکنم.» در راه بازگشت در کنار روستایی، پای اسبش به چاهی بند شد، پایین آمد تا پای اسب را بیرون آورد که مشاهده کرد در زیر پای حیوان، خانه ایست پر از کوزه های اشرفی و طلا!

بر اساس معنای بالا، اطلاق غنیمت در غنائم جنگی از آنروست که اصل وضع جنگ برای غلبه لشگریان بر لشگر مقابل، میباشد اما اموال و اسبها و زمینهایی که باقی میماند غیر مترقب الحصولست و هدف اصلی جنگ بشمار نمیرود.

در پایان، سر خمس در ارباب مکاسب با معنای فوق از غنیمت یعنی فائده غیر مترقب معلوم میشود زیرا اگر کاسبی به هدف تامین معیشت، کار کند و در آمد متعارفی داشته باشد که کفاف هزینه روزه مره او را بدهد، سود بدست آمده غنیمت بشمار نمیرود چه آنکه مال مترقبی را تحصیل میکند ولی اگر در همین فرض، درآمد وی از نیازهای روزمره

او- که بدان هدف مشغول بکار شده است- فراتر رود و مازاد از مئونه وی باشد، میتوان بر آن اطلاق غنیمت کرده و خمس آن را با توجه به آیه شریفه، مطالبه نمود.

شواهد روایی

در تعدادی از روایات وارد شده است که غنیمت، اختصاصی به غنائم دار الحرب ندارد مثل:

صحیحہ علی بن مهزیار: «فَالْغَنَائِمُ وَالْفَوَائِدُ يَرْحُمُكَ اللَّهُ - فَهِيَ الْغَنِيمَةُ يَغْنَمُهَا الْمَرْءُ وَالْفَائِدَةُ يُفِيدُهَا» (ب ۸ ما يجب فيه الخمس ح ۵)

حکیم مودن بنی عیسی عن ابی عبد الله ع: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ - فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ - قَالَ هِيَ وَاللَّهُ الْإِفَادَةُ يَوْمًا بِيَوْمٍ - إِلَّا أَنْ أَبِي جَعَلَ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوا» (باب ۴ از ابواب انفال ح ۸)

فقه الرضا ص ۲۹۴: «و كل ما افاده الناس فهو غنيمه لا فرق بين الكنوز و المعادن و الغوص... و ربح التجارة و غلة الضيعة و سائر الفوائد و المكاسب و الصناعات و الموارث و غيرها لان الجميع غنيمه و فائده» (فقه الرضا، ص ۲۹۴) نتیجه نهایی در مورد معنای غنیمت: اگرچه مورد آیه دار الحربست اما از منظر تفسیر اهل بیت و به حسب روایات متعددی هر فایده ای مشمول غنیمت و محکوم به حکم خمس می باشد.

موضوع: خمس متعلق به شخص امام یا منصب امامت؟

در مجموع از آیه ۴۱ سوره انفال و به مدد احادیث ذیل این آیه، خمس موارد هفتگانه از جمله ارباح مکاسب- اجمالا- به اثبات رسید.

ابتدائاً دو مطلبی را که سید مائین متعرض نشده اند بیان کرده و بعد به شرح ادامه متن عروه میپردازیم. قبل از بیان مطالب چند روایت که به بحث امروز مرتبط میشود در آغاز درس - از باب تیمن - نقل میکنیم:

عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمُرْتَضَى فِي رِسَالَةِ الْمُحْكَمِ وَ الْمُتَشَابِهِ تَقْلًا مِنْ تَفْسِيرِ النُّعْمَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ الْآتِي عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: وَأَمَّا مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ - مِنْ ذِكْرِ مَعَايِشِ الْخَلْقِ وَ أَسْبَابِهَا - فَقَدْ أَعْلَمْنَا سُبْحَانَهُ ذَلِكَ مِنْ خَمْسَةِ أَوْجُهٍ وَجْهِ الْإِمَارَةِ وَ وَجْهِ الْعِمَارَةِ - وَ وَجْهِ الْإِجَارَةِ وَ وَجْهِ التِّجَارَةِ - وَ وَجْهِ الصَّدَقَاتِ فَأَمَّا وَجْهُ الْإِمَارَةِ - فَقَوْلُهُ وَ أَعْلَمُوا أَنَّهُمُ الْغَنَائِمُ مِنْ شَيْءٍ - فَأَنَّ لِلَّهِ خُمْسَهُ وَ لِلرَّسُولِ - وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسْكِينِ - فَجَعَلَ لِلَّهِ خُمْسُ الْغَنَائِمِ - وَ الْخُمْسُ يُخْرَجُ مِنْ أَرْبَعَةٍ وَجُوهٍ - مِنْ الْغَنَائِمِ الَّتِي يُصِيبُهَا الْمُسْلِمُونَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - وَ مِنَ الْمَعَادِنِ وَ مِنَ الْكُنُوزِ وَ مِنَ الْغَوْصِ وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِنِّي لَأَخْذُ مِنْ أَحَدِكُمُ الدَّرْهَمَ - وَ إِنِّي لَمِنَ أَكْثَرِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَالًا - مَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا أَنْ تُطَهَّرُوا.

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ رَاشِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الثَّلَاثِ ع إِنَّا نُؤْتَى بِالشَّيْءِ فَيُقَالُ هَذَا كَانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ ع (حضرت جواد عليه السلام) عِنْدَنَا فَكَيْفَ نَصْنَعُ فَقَالَ مَا كَانَ لِأَبِي ع بِسَبَبِ الْإِمَامَةِ فَهُوَ لِي وَ مَا كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ مِيرَاثٌ عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ

مطلب اول: آیا خمس ملک شخص امام می باشد یا ملک منصب امامت می باشد؟ مرحوم امام ره در نجف اصرار داشتند و بعض معاصرین هم قائل به مبنای دوم یعنی تعلق خمس به منصب امامت و در راستای تامین هزینه های حکومت هستند.

به نظر ما هم خمس متعلق به جایگاه امامت میباشد. به عبارت فنی تر خمس، ملک امام به حیثیت تقییدیه میباشد نه حیثیت تعلیلیه یعنی هر جا حیثیت تقییدی و امیر الامه موجود باشد ملکیت ثابت و هر جا حیثیت منتفی شود ملکیت هم منتفی میشود.

با این تعبیر، خمس، ملک شخص امام کاظم یا امام رضا علیه السلام نمی باشد بلکه در اختیار ایشان به عنوان ولی امر و حاکم اسلامی یا به عنوان رئیس و سائس امت، می باشد. به عبارت دیگر، خمس ملک علی وجه الاماره است و به عنوان امیر و سائس الامه، اختیارش بدست امام معصوم میباشد لذا بعد از مرگ امام، ملک ورثه امام نمیشود. دلیل تعلق خمس به منصب امامت

روایات فوق نیز بر این مطلب دلالت دارند امام علی علیه السلام در روایت اول تصریح دارند که یکی از منابع درآمد،

درآمد حکومتهاست که مبتنی بر خمس می باشد. امام صادق علیه السلام هم در روایت دوم میفرمایند من نیازی به خمس شما ندارم ولی برای پاک شدن شما از خمس استفاده میکنم. بی نیازی امام از خمس میتواند حکایتگر آن باشد که امام به خمس نگاه شخصی ندارند و فلسفه خمس را برای تامین نیاز دستگاه امامت و تطهیر اموال شیعیان میدانند. امام هادی علیه السلام در روایت سوم نیز در پاسخ سائل بین اموال جایگاه امامت با اموال شخص امام، تمایز قائل شده و اولی را قابل ارث بردن نمیدانند که به احتمال زیاد، مقصود از اموال امامت اموالی چون خمس مقصود نظر باشد.

اعتبار هم دلالت بر همین مطلب دارد **مثلا فقط یکی از معادن یعنی نفت و درآمد آن و خمس آن را اگر در نظر بگیرید پول هنگفتی را تشکیل میدهد که تمام سادات نیازمند را میتوان تا سرحد پولدار شدن، تامین کند و یک قشر مرفهی از ذراری پیامبر ص و تافته ای جدا بافته ایجاد کند.** (چه رسد به ارقام خمس سایر موارد چون ارباح مکاسب و...) با این بیان شاید بتوان ادعا کرد که گزینه انحصاری، تعلق خمس به امیر امت در راستای امارت و حکومتداری می باشد. لعل اینکه خلفای جور از خمس، ترسناک بودند و قائل شدند که خمس به حکومت برگردد و به دست امیرالمومنین علیه السلام نرسد چون کمیت هائل و فراوانیست و اگر دست آنها برسد تهدید بزرگی برای حکومت ایجاد می کند.

اگر هم خمس تعلقی به سادات داشته باشد، این نه از باب آنست که ملک آنها باشد بلکه مقام حاکم امت اقتضا دارد که نیازهای بنی الزهرا س را به نحو احسن تامین کند و شأن ابنای رسول الله ص را در حد عالی حفظ کند. بدین ترتیب روشن میشود که در زمان ما هم سهم امام، ملک مرجع تقلید نیست بلکه در اختیار مرجع تقلید برای اداره امت، قرار میگیرد تا صرف اداره حوزات علمیه و نیازهای مستمندان شیعه شود که البته تشخیص این مطلب با مرجع تقلید می باشد.

کیفیت ملکیت منصب امامت بر خمس

در ملکیت شخص حقیقی که مشکل و بحثی نیست اما ملک شخص حقوقی نیز یک امر پذیرفته شده در میان جوامع از قدیم تا به امروز می باشد. در گذشته، عناوین حقوقی چون مسجد و حسینیه را میتوان نام برد که مومنان،

موقوفاتی را برای تعمیر و آبادانی آن وقف می کنند و منافع آن موقوفه ها تعلق به چنین امر اعتباری میگیرد.

امروزه هم اموال دولتی را میتوان مثال زد که با تغییر دول و روسای آن، باز هم ملکیت اعتباری دولتی بر اموال حکومت باقیست. حتی در صورت تغییر حکومتها اموال یک کشور مثل سفارتخانه ها و حسابهای بانکی یک کشور در خارج، به حاکمان جدید واگذار میشود.

البته اختلاف نظری در این زمینه بین برخی مراجع وجود دارد و از آنجایی که ملکیت را برای بانکهای دولتی انکار میکنند لذا بر اموال بانکهای دولتی حکم مجهول المالک رانده و اختیار آن را بدست حاکم شرع، وامیگذارند ولی این اشکال را در بانکهای خصوصی که از اموال اشخاص حقیقی معین، تشکیل شده، ندارند. (ثمره این بحث در گرفتن سودهای بانکی و وام بانکی، معلوم میشود.)

نتیجه: ملکیت امری اعتباریست که میتواند به شخص یا شخصیت تعلق گیرد؛ میتواند به شخص امام یا به منصب امامت تعلق گیرد.

اشکال و جواب

اشکال: از آنجایی که ملکیت امری عرضیست نیاز به محل دارد و ملکیت عناوین، امری اعتباری و عرضی بدون محل می باشد که قوام و تحقق برایش تصویر نمیشود.

جواب: ملکیتی که جزء اعراض تسعه است با ملکیت اعتباری فرق دارد، در قسم اول عرض بدون محل واقعی وجود نمی یابد اما در قسم دوم میتواند قائم به وجود فرد باشد یا در مورد هیئتی مثل دولت یا جمادی مثل حسینیه و مسجد قرار گیرد.

ملکیت امام بر هستی

مطلب دوم: روایات مستفیض یا متواتر به تواتر اجمالی دلالت دارند که دنیا و ما فیها ملک پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام میباشد:

وَعَنْ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ وَ أَبِي بَصِيرٍ أَنَّهُمْ قَالُوا لَهُ مَا حَقُّ الْإِمَامِ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ - قَالَ الْفَيْءُ وَ الْأَنْفَالُ وَ الْخُمْسُ وَ كُلُّ مَا دَخَلَ مِنْهُ فَيْءٌ أَوْ أَنْفَالٌ أَوْ خُمْسٌ أَوْ غَنِيمَةٌ - فَإِنَّ لَهُمْ خُمْسَهُ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ - فَإِنَّ

لِلَّهِ خُمُسُهُ وَ لِلرَّسُولِ - وَ لِدِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ - وَ كُلُّ شَيْءٍ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّ لَهُمْ فِيهِ نَصِيبًا - فَمَنْ وَصَلَهُمْ بِشَيْءٍ - فَمِمَّا يَدْعُونَ لَهُ لَأَمَّا يَأْخُذُونَ مِنْهُ .

بنابر روایت فوق (و روایات فراوان دیگر در این ابواب) انفال، تمام رودخانه های دنیا و تمام زمینهای موات ملک امام می باشد. رئوس جبال و بطون اودیه و معادن و زمینهای موات همگی مال امام می باشند.

نکته رجالی: با مراجعه به کتاب رجال کشی مشاهده میشود ایشان عده ای از بزرگان را رمی به غلو میکنند، منجمله یونس بن عبد الرحمن که امام رضا علیه السلام بعد از مشاهده کتاب او فرمودند: «اعطاه الله بكل كلمة نورا» «ولی در عین حال چنین وصفی از کشی در مورد وی وارد شده است.

باید توجه شود که این اوصاف، دخلی به وثاقت راوی در مقام روایت ندارد اینها عمدتاً به خاطر اختلافاتیست که بین اصحاب ائمه واقع میشده و البته بیشتر این اختلافات در مسائل کلامیه بوده که بین متکلمان شیعه در زمان خود ائمه علیهم السلام، واقع میشده است و گاهی به دودستگی و نزاع و گاهی هم کار به طرد و لعن و تکفیر میکشید. ائمه علیهم السلام بنابر مصالح، در مواجهه با این اختلافات، گاهی نظر میدادند و گاهی میفرمودند که شما با فلانی کاری نداشته باشید...

حال اصحاب ائمه علیهم السلام که مورد طعن واقع شده اند ولی میتوان به وثاقت روایات فقهی آنها قائل شد بدتر از امثال بنی فضال نیست که در عین انکار امامت موسی بن جعفر، حضرت عسکری علیه السلام در پاسخ راوی که گفت خانه های ما از کتابهای ایشان پرست، فرمودند: «خذوا ما رووا و ذروا ما رأوا» «... و للكلام تنمة و الحمد لله.

موضوع: انتقال خمس به شهر دیگر

یادآوری

بحث در مسئله هشتم از مسائل مربوط به تقسیم و مستحقین خمس از کتاب تحریر بود که آیا بردن سهم سادات از شهری به شهر دیگر جایز است یا خیر؟

هفت فرع در این رابطه، مطرح شد. فرع اصلی این بود که در صورت وجود مستحق در شهر خود، آیا انتقال سهم سادات جایز است یا خیر؟

غیر از صاحب حدائق که [طبق نقل آیه الله سبحانی] فرموده مطلقاً جایز نیست، ظاهراً بقیه فقها اصل انتقال را جایز می‌دانند یا آن را به این شرط که در شهر خودش مستحق نباشد جایز می‌دانند.

حال اگر در حین انتقال یا در شهری که آن را به آنجا منتقل کرده است، تلف شود، می‌گویند اگر در شهر خودش مستحق وجود داشته و آن را منتقل کرده است، ضامن است ولی اگر مستحق نبوده، ضامن نیست.

ادله غیر روایی قائلین به عدم جواز را در جلسه قبل از مصباح الفقیه نقل کردیم و جواب آنها را نیز از همان کتاب بیان کردیم. در اینجا فرمایش آیت الله خویی در این مسئله را مطرح و بررسی می‌کنیم.

نظر آیت الله خویی

ایشان می‌فرمایند در این مسئله در این فرض که مستحق موجود است، دو بحث باید پی‌گیری شود، یکی حکم تکلیفی انتقال است که آیا انتقال خمس به شهر دیگر جایز است یا نه؟ و دیگر حکم وضعی آن است که در صورت انتقال و تلف شدن، آیا ضامن است یا خیر؟

در مورد حکم تکلیفی، آن را جایز می‌دانند و می‌فرمایند چون ادله‌ای که برای عدم جواز بیان شده، قابل دفاع نیستند پس طبق اصل اولی انتقال جایز است.

از جمله ادله‌ای که برای عدم جواز بیان شده - چنانچه گذشت - یکی منافات داشتن انتقال با فوریت پرداخت خمس است و دیگری اینکه ممکن است مستحق موجود در شهر راضی نباشد. در معرض تلف قرار گرفتن هم قبلاً بیان شد که ایشان آن را ذکر نمی‌کنند.

ایشان در ردّ دلیل اول یعنی تنافی با فوریت می‌فرمایند: هم از نظر کبروی هم از نظر صغروی مشکل دارد. از نظر کبروی قابل قبول نیست چون دلیلی بر وجوب فوری پرداخت نداریم، نهایت این است که نباید در پرداخت آن مسامحه

و سستی کنیم؛ ولی این که واجب باشد بلافاصله بعد از محاسبه خمس پرداخت شود به طوری که با انتقال آن به شهر دیگر منافات داشته باشد، دلیلی ندارد. چه اینکه در سایر واجبات الهی مسامحه کردن در آن اشکال دارد؛ ولیکن این که بگوییم فوراً فوراً باید انجام دهد، دلیلی ندارد.

از نظر صغروی هم قابل قبول نیست چون امروزه این طور نیست که زمان انتقال به شهر دیگر بیشتر از زمان انتقال از محله‌ای به محله دیگر باشد. چه بسا ممکن است در شهرهای بزرگ مثل تهران، انتقال از یک طرف به طرف دیگر آن بیشتر زمان ببرد تا اینکه بخواهیم آن را از تهران به قم منتقل کنیم.

راجع به دلیل دوم هم می‌فرمایند: وقتی گفتیم مالک سهم سادات طبیعی سید فقیر است نه اشخاص آنها، دیگر عدم رضایت فردی از افراد آنان مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا مکلف تا وقتی به مسامحه و سستی در انجام کار نرسد، اختیار دارد این عنوان کلی را بر هر فردی که خواست انطباق دهد.

پس، از نظر آیت الله خوئی به لحاظ حکم تکلیفی، انتقال جایز است؛ اما از نظر حکم وضعی ایشان می‌فرمایند: برخی از روایات باب زکات ظهور در ضامن بودن دارند.

در جلد نهم وسائل الشیعه عنوان باب ۳۹ از ابواب المستحقین للزکاء چنین آمده است:

بَابُ أَنْ مَنْ نَقَلَ الزَّكَاةَ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ مَعَ وُجُودِ الْمُسْتَحِقِّ فَتَلَفَتْ ضَمْنَهَا وَ مَنْ نَقَلَهَا مَعَ عَدَمِ وُجُودِهَا فَتَلَفَتْ لَمْ يَضْمَنْهَا وَ

يُسْتَحَبُّ إِعَادَتُهَا وَ كَذَلِكَ الْوَصِيُّ وَ الْوَكِيلُ .

باب اینکه اگر کسی با وجود مستحق، زکات را به شهر دیگری منتقل کند و تلف شود ضامن است و اگر بدون وجود مستحق آن را منتقل کند و تلف شود ضامن نیست، هر چند اعاده آن مستحب است، همچنین وصی و وکیل کسی که زکات می‌دهد همین حکم را دارند.

روایت اول

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَيْسَى عَنْ حَرِيْزِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَ رَجُلٌ بَعَثَ بِزَكَاةٍ مَالَهُ لِيُتَّقَسَمَ فَضَاعَتْ هَلْ عَلَيْهِ ضَمَانُهَا حَتَّى تُقَسَمَ فَقَالَ إِذَا وَجَدَ لَهَا مَوْضِعًا فَلَمْ يَدْفَعْهَا فَهُوَ لَهَا ضَامِنٌ حَتَّى يَدْفَعَهَا وَ إِنْ لَمْ يَجِدْ لَهَا مَنْ يَدْفَعُهَا إِلَيْهِ فَبَعَثَ بِهَا إِلَى أَهْلِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهِ ضَمَانٌ لَأَنَّهَا قَدْ خَرَجَتْ مِنْ يَدِهِ وَ

كَذَلِكَ الْوَصِيُّ الَّذِي يُوصَى إِلَيْهِ يَكُونُ ضَامِنًا لِمَا دُفِعَ إِلَيْهِ إِذَا وَجَدَ رَبَّهُ الَّذِي أُمِرَ بِدَفْعِهِ إِلَيْهِ فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فَلَيْسَ عَلَيْهِ ضَمَانٌ .

روایت صحیحہ است، «محمد بن مسلم» می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، هر گاه شخصی زکات مالش را بفرستد که بر مستحقین قسمت کنند و در راه تلف شود آیا ضامن زکات است تا آن را دوباره [بدهد و] قسمت کند؟ حضرت فرمودند: اگر در آنجا مستحق باشد و نداده باشد و به موضعی دیگر فرستاده باشد ضامن است تا به مستحق برسد و اگر در آنجا مستحق نباشد و زکات را به جایی دیگر فرستد که در آنجا مستحق باشد ضامن نیست، چون از دستش خارج شده است، و هم چنین هر گاه شخصی را وصی کرده باشد که مالی را به جمعی برساند اگر در آنجا کسی که مأمور شده به او برساند باشد، و او به جایی دیگر فرستد، ضامن است، و اگر آن کس در آنجا نباشد و بفرستد، ضامن نیست.

آیت الله خوئی این روایت را ذکر کرده و می فرماید: تعلیل این روایت عام است و شامل خمس هم می شود، علاوه بر آن، اینکه وصی را بر زکات دهنده عطف کرده است، معلوم می شود این حکم مخصوص زکات نیست.

روایت دوم

وَبِالْإِسْنَادِ عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ رَجُلٍ بَعَثَ إِلَيْهِ أَخٌ لَهُ زَكَاتَهُ لِيُقْسِمَهَا فَضَاعَتْ فَقَالَ لَيْسَ عَلَى الرَّسُولِ وَلَا عَلَى الْمُؤَدِّيِّ ضَمَانٌ قُلْتُ فَإِنَّهُ لَمْ يَجِدْ لَهَا أَهْلًا فَفَسَدَتْ وَتَغَيَّرَتْ أَيْضُمْنَهَا قَالَ لَا وَ لَكِنْ إِنْ عَرَفَ لَهَا أَهْلًا فَعَطِبَتْ أَوْ فَسَدَتْ فَهُوَ لَهَا ضَامِنٌ .

این روایت هم صحیحہ است. «زراره» می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره شخصی سؤال کردم که برادرش زکاتش را برای او فرستاده تا آن را قسمت کند ولی زکات تلف شده است. حضرت فرمودند: هیچ یک ضامن نیستند نه آن که داده است و نه آن که آورده است. عرض کردم: اگر مستحقی پیدا نکرد تا اینکه زکات فاسد شود یا متغیر شود، آیا ضامن است؟ حضرت فرمودند: نه اما اگر مستحق باشد و او ندهد تا تلف شود یا فاسد شود ضامن است.

از این روایت هم استفاده می شود که در صورت نبودن مستحق، اگر منتقل کرد ضامن نیست، ولی با وجود آن ضامن است.

غیر از این دو روایت، روایت دیگری هم در باب دیگر است که می‌توان از آن این مطلب را استفاده کرد. روایت چنین است:

روایت سوم

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع زَكَاتِي تَحِلُّ عَلَيَّ فِي شَهْرٍ أَوْ يَصْلُحُ لِي أَنْ أَحْبِسَ مِنْهَا شَيْئًا مَخَافَةَ أَنْ يَجِئَنِي مَنْ يَسْأَلُنِي فَقَالَ إِذَا حَالَ الْحَوْلُ فَأَخْرِجْهَا مِنْ مَالِكَ لَا تَخْلِطْهَا بِشَيْءٍ ثُمَّ أَعْطِهَا كَيْفَ شِئْتَ قَالَ قُلْتُ: فَإِنْ أَنَا كَتَبْتُهَا وَ اثْبَتْتُهَا يَسْتَقِيمُ لِي قَالَ لَا يَضُرُّكَ .

«یونس بن یعقوب» می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم در فلان ماه وقت زکاتم می‌رسد، آیا می‌توانم مقداری از آن را نگه دارم؟ چون می‌ترسم فقیری بیاید و از من درخواست کند. حضرت فرمودند: وقتی یک سال گذشت، زکات را از مالت جدا کن و آن را با مال دیگر مخلوط نکن، بعد آن را هر طور که می‌خواهی بده. می‌گوید: عرض کردم: اگر فقط آن را بنویسم و ثبت کنم کافی است؟ فرمود: ضرری به تو نمی‌رساند.

طبق این روایت هم، شخص می‌تواند تا زمانی که مستحق زکات پیدا می‌شود آن را نگه دارد.

آیت الله خوئی پس از استفاده حکم ضمانت از این روایات، در پایان یکی، دو روایت دیگر را بیان می‌کنند که ممکن است از آنها عدم ضمان استفاده شود و سپس به آن جواب می‌دهند. می‌فرمایند:

نعم، مقتضای بعض النصوص الواردة في الزكاة و هي صحيحتا أبي بصير و عبید بن زرارة المتقدمان هناك عدم ضمان الزكاة بعد عزلها إذا وجد مستحقها و لم يدفعها إليه لانتظار مستحق أفضل فتلفت في الأثناء لكنها مختصة بالزكاة المعزولة فلا تجرى في غيرها.

بله، مقتضای بعضی از نصوصی که در باب زکات وارد شده یعنی صحیح «ابی بصیر» و «عبید بن زرارة» که در آنجا گذشت، این است که بعد از جدا کردن و کنار گذاشتن زکات، ضامن نیست در صورتی که مستحق موجود باشد ولی به او ندهد و منتظر بماند تا مستحق بهتری پیدا کند و در اثنای این کار تلف شود. ولی این نصوص مخصوص زکات کنارگذاشته هستند و حکمشان در غیر آن جاری نمی‌شوند.

مراد ایشان از دو روایت فوق، این است:

روایت اول

عَنْ حَرِيْزٍ عَنْ أَبِي بَصِيْرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: إِذَا أَخْرَجَ الرَّجُلُ الزَّكَاةَ مِنْ مَالِهِ ثُمَّ سَمَّاهَا لِقَوْمٍ فَضَاعَتْ أَوْ أُرْسِلَ بِهَا إِلَيْهِمْ فَضَاعَتْ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ .

«ابی بصیر» از امام باقر علیه السلام نقل می‌کنند که حضرت فرمود: هنگامی که شخص زکات را از مالش خارج کرد و آن را برای گروهی مشخص کرد [گفت این برای فلان گروه]، بعد از بین رفتن یا برای آنها فرستاد و در راه از بین رفت، بر او چیزی نیست.

روایت دوم

عَنْهُ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ: إِذَا أَخْرَجَهَا مِنْ مَالِهِ فَذَهَبَتْ وَ لَمْ يُسَمِّهَا لِأَحَدٍ فَقَدْ بَرِيَ مِنْهَا .

«عبید بن زرارة» از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: هنگامی که آن [زکات] را از مالش خارج کند بعد گم شود، هر چند آن را برای کسی مشخص نکرده نباشد، دیگر نسبت به آن بریء الذمه شده است.

غیر از این دو روایت که آیت الله خوئی به آنها اشاره کردند، دو روایت دیگر هم در این زمینه وجود دارد:

روایت سوم

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ بُكَيْرِ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ الرَّجُلِ يَبْعَثُ بِزَكَاتِهِ فُتَسْرِقُ أَوْ تَضِيْعُ قَالَ لَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

«بکیر بن اعین» می‌گوید: از امام باقر علیه السلام درباره شخصی سؤال کردم که زکاتش را فرستاده ولی به سرقت رفته یا از بین رفته است؟ فرمود: بر او چیزی نیست.

روایت چهارم

عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ وَهَيْبِ بْنِ حَفْصٍ عَنْ أَبِي بَصِيْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَ جُعِلَتْ فِدَاكَ الرَّجُلُ يَبْعَثُ بِزَكَاةِ مَالِهِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ فَيَقْطَعُ عَلَيْهِ الطَّرِيقُ فَقَالَ قَدْ أَجْزَأَتْهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَنَا لِأَعَدْتُهَا .

این روایت از نظر سندی ضعیف است. «ابی بصیر» می‌گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! کسی که زکات مالش را از جایی به جای دیگر فرستاده است و در راه آن را می‌دزدند، [تکلیفش چیست؟] فرمود: او را کفایت می‌کند، ولی اگر من بودم آن را دوباره می‌دادم.

به هر حال، آیت الله خوئی از این روایات خصوصاً دو روایت اول و دوم، برادشت کردند که بعد از عزل و کنار گذاشتن زکات اگر به امید رساندن به مستحق افضل صبر کرد و تلف شد، ضامن نیست.

قبل از اینکه به اشکالاتی که به ادله ایشان شده است، پردازیم در همین جا این نکته را متذکر می‌شویم که چنانچه ملاحظه شد، از هیچ یک از این روایات بحث انتظار برای رساندن به مستحق افضل استفاده نمی‌شود و نمی‌دانیم ایشان از کجا چنین برداشتی دارند؟!

اشکال به آقای خوئی

در اینجا به بررسی اشکالاتی می‌پردازیم که هم به بحث صغروی آیت الله خوئی و هم به تمسک ایشان به روایات شده است تا ببینیم این اشکال‌ها وارد است یا وارد نیست؟

اولاً به این سخن که دلیلی بر وجوب فوریت پرداخت خمس وجود ندارد اشکال شده است. به اینکه وجوب خمس بر می‌گردد به وجوب پرداخت مال غیر به او، پس وقتی خمس واجب می‌شود یعنی بخشی از مالش به دیگری منتقل شده که واجب است به او برساند. پس این حکمی است انحلالی که در هر لحظه وجوب آن ثابت است و هر آن که بتوان آن را پرداخت کرد باید پردازد و این همان معنای فوریت است.

البته به نظر می‌رسد، فوریت یک امر عرفی است نه عقلی، به این معنا که نباید در پرداخت آن مسامحه کرد و آن را به تأخیر انداخت، ولی فوریت به این شکلی که مستشکل می‌گوید، هم قابل پذیرش نیست.

اشکال دیگری که گفته‌اند مربوط به مفاد روایت است، به نظر می‌رسد روایات در کل ناظر به انتقال از شهر به شهر دیگر یا وجود و عدم وجود مستحق نیست، بلکه مستفاد از روایات ارشاد به این معناست که اگر مسامحه و تفریط کرد، ضامن است، حال چه در شهر خودش چه در حین انتقال یا هر صورت دیگر و اگر مسامحه و تفریطی در کار نبود،

ضامن نیست. پس باید در این مسئله ملاک را مسامحه و تفریط بدانیم و میان مسامحه کردن و عدم مسامحه تفصیل دهیم.

به نظر می‌رسد این اشکال تا حدودی وارد است و ملاک این است که تفریط نکند. پس ممکن است حتی در شهر خودش هم تفریط کند و تلف شود، پس ضامن است و ممکن است آن را منتقل هم کند ولی بدون تفریط تلف شود، ولی ضامن نیست.

البته ممکن است انتقال و تأخیر در پرداخت در بعضی موارد از مصادیق همین مسامحه و تفریط به شمار آید. گفتنی است، این مباحث در صورتی بود که مالک حق تفکیک داشته باشد و بتواند خمس را جدا کند و فرض این است که آن را جدا کرده و مقدار خمس را منتقل کرده و تلف شده است، اما اگر قائل شدیم که مالک اصلاً حق تفکیک ندارد، در اینجا وقتی مالش را می‌برد برای تفکیک، در صورت تلف شدن به همان مقدار خمس مال، ضامن است، البته بر این مبنا که شراکت او با مال سادات را شراکت حقیقی بدانیم، ولی اگر شراکت او شراکت کلی در معین باشد، ضامن همه مال است.

فرض کنید، کل اموالش ۱۰۰ تومان بوده و آن را برای تخمیس منتقل می‌کند و مقدار ۳۰ تومانش تلف می‌شود، در این فرض اگر شراکت را شراکت حقیقی بدانیم، وی ضامن یک پنجم ۳۰ تومان یعنی ۶ تومان است و ۲۴ تومان دیگر از صاحبان خمس کم می‌شود و اگر شراکت کلی در معین باشد، ۳۰ تومان از جیب او رفته و دوباره باید خمس ۷۰ تومان را محاسبه کند.

اینها همه بر مبنای مشهور بود که خمس را تنصیف می‌کنند و سادات را مالک نصف آن می‌دانند؛ ولی به نظر ما که باید کل خمس به حاکم تحویل داده شود، حق نقل خمس را بدون اجازه حاکم ندارد، و اگر بدون اجازه منتقل کند و تلف شود ضامن است و اگر با اجازه منتقل کند ضامن نیست مگر آنکه تفریط و مسامحه کرده باشد.

بقیه فروع مسئله

تا اینجا مباحث مربوط به فرع اصلی این مسئله یعنی جواز و عدم جواز انتقال و ضمانت بود. اما بقیه فروع این مسئله بحث زیادی ندارد و به صورت مختصر آنها را بیان می‌کنیم.

فرع بعدی این بود که در صورت وجود مرجح حتی با وجود مستحق در بلد، انتقال راجح است. در این فرع هم به نظر ما اگر حاکم اجازه بدهد راجح است.

فرع سوم این بود که در صورت انتقال اگر مستحق در بلد باشد و تلف بشود ضامن است. ولی به نظر ما ملاک تفریط و مسامحه است.

فرع چهارم این بود که اگر انتقال با اجازه مجتهد باشد در هر صورت ضامن نیست. به نظر ما هم چنین است. [مگر آنکه تفریط کند].

فرع پنجم این بود که اگر مستحقی در بلد نباشد یا مرجع تقلید امر به انتقال کند، انتقال واجب می‌شود که به نظر ما هم واجب می‌شود و در صورت تلف هم مسلماً ضامن نیست.

فرع ششم این بود که اگر خمس دهنده از مستحقی که در شهر دیگر است، طلب داشته باشد و با اذن حاکم طلبش را به حساب خمس بگذارد، این کار انتقال محسوب نمی‌شود. به نظر ما هم چون با اذن حاکم است مشکلی ندارد.

می‌ماند فرع هفتم که مربوط به هزینه انتقال است که در جلسه آینده مطرح می‌شود.